



وزودن روی تیغ و جزآن چندا که تاه از روی در  
شود و دشمن گرد و خشک بشیر و دره زنگ گرفته  
و همون الاصله و تیر تیر اش خستین چهل خشک  
خلیظ و یقال خشبت اشغرا و اقلته کما یخى و همون  
فیہ - خشب کوه درشت خشبان و کوه مکه و فی الحقیقه  
لا تزول حکمته حتی تزول اشباها به جبهه خشبا ای  
کریه یا بسته - اکثره خشار و ظلم خشبا ای خش  
و خشوش صاخشبا ای خشا قال ابو عمرو کل  
خلیظ خشن فهو خشب و خشب و خشبت الابل  
اذا اكلت الیسیس من المرعى - و رجل قشبت  
خشبت لبتاع ای لاخیر فیہ - خشب با کسر هم  
یعنی زرام بن مالک -

**خصب** - خصب بالکسر فرخی صالح  
حال نقیض جریب یقال لهذا خصاب کما قالوا ریح  
اتصاد و ولد یخصب سائسب برمه عشا ماژ و شب اسما  
و اخلاق فیکون الواحد ویراد به کل جمع یخصب الارض  
و ینکان یخصب و خصیب - و خصیب القوم ای  
صار و الی خصیب و خصیب جناب القوم و هم  
ما حولهم و خصیب الجناب ای خصیبان ناحیه  
خصاب شکل بسیار بر خصیبه یکی

**خصب** - خصاب بالکسر و یخصب  
خصب ننگ کردن (جمع و ناک) (خصب ننگ  
کف خصیب دست زکین و الکف یخصب شاره  
خصیبه مثال حمزه زن بسیار خصاب فان یخصب  
شد لبا لثیمه و یخصب المرء یعنی لکن و تعاره  
و خصب النخل ای اشقره خاصب شتر مرغ  
که ساقهای وی رو با سرخ شده باشد زنگ  
گناه و لایقان کس و لایظلم و ون الشاعره -  
**خطب** خطب - کار یقال یخطبک جملته

خطاب سخن در روی گفتن خطبه باضم و یقال  
خطب الخطب علی المنبر خطبه بالکسر زن خورتن  
یقال خطبت و خطبت ایضا فیها - خطب خطب  
یعنی خطبتی بالکسر و تشدید الطاء و فتح الباء زن  
خواستن خطب بالکسر و وزن خواهنده یقال ہی  
خطبه و خطبت و هو خطبه ایضا - خطبه خطبتی کردن  
(جمع یضمها) و یقال خطبت و خطبت کما فی کلمه  
تزوج العرب بها - و خطب القوم فلان اذا دعوا الی  
تزوج صاحبهم خطب علی از مرغان خرسن قال الفرار  
خطبا و وی تان علیها خطا سو علی منها و خطب کر منها  
نانه سخطبا و نیته خطب خطبک الصید ای کنان ناک  
و خطب یخطب ای صار خطبا و هو ان یصدق و یصیر  
خطوب و خصیر - خطابه قومی از و افضن -

**خطب** - خطابه - فریقین بزبان (جمع و ناک)  
عن ۴۴) خطاب شد و فی الشان اذا لم یقل خطب  
لنه فاخرج - خطبه بالکسر الام ذن شک فرینده  
رجل خطا خطب و یخطوب ای خداع کذاب ترین  
خطب بالضم و تشدید اللام الذی لا یشک معه  
خطب ایضا ابریه باران یقال من خطب الاضاقه  
ایضا - خطب جامه ننگ بزرگ خطب بالکسر

پروه دل و یقال للرجل الذی تحبه النساء  
انه یخطب النساء خطب یضمتین لای و کل و منه  
یقال ما یخطب - و اخطب لمار ای صا کرد  
ورسن تافهه خطبه بیسکون الام و ضمها کذک  
مخطب بالکسر چنگال جوارح - و اخطب لی دمانه  
خطب درودن گناه (جمع و ناک) اشخا اب  
کذکات فی الحدیث یخطب الخلیف یطعم النسا  
و ناکله - خطین زن گول نوزاده الامام و یس  
من اخطابه

**خشب** خشب خشبت - رجله ای در پشت خشبتا انما  
یخطب بالکسر و تشدید النون مرد در روز و نهار اما جلی  
اصله شاذ الا ان کل ما جار علی فعال من الاله اول  
من احد حرفی تضعیفه یا مثل بنار و قیرا کرا بهینه  
ان یلیتسن بالمصاور الا ان یکون بالما یخرج  
علیا اصله مثل دنایه و صناعه و دنایه و صناعه  
لانه آمن من التباس المصا - خشبان  
و دسوی بینی -

**خوب** - خوبه - زمین خشک بلذه میان  
دو پارچه زمین باران زده و یقال زمینا خوبه  
من الارض ای بموضع سودا ری فیها صا بلذنا  
خوبه ای مجامه و با کما حاجه -

**خیب** - خیبه - نومیدی (جمع و ناک)  
تخبیب میگردانیدن و فی المثل الیه خیبه  
و یقال و قنوا فی وادی تخبیب بضم الاء و اخطا  
غیر مصروف معناه الباطل -

**خجسته** - بقوا یسبلی و خجسته - و منه یستخرج الخجسته  
بالمدهینه لانه کان یتشبا آن الشیخ الخجسته  
بوجیم است -

**ختریب** - کشفند موضع ختریب برید  
و گزید آنرا -  
**خدریب** - کجفرا همی است -  
**خدریبه** - برید آن را خدریبه پاره از گدو یا  
خیا ریا به -

**خدریق** - کسفر عجل اسمی است -  
**خدریب** - کزنج شتر نادوس سیده  
اندام خدریب قناری که در آن سستی باشد -  
**خدریوب** - بخاین کعبه خدریبه پاره بسیار خوار  
تراوان شیر که شیرش زده و منقطع شود -

خشب

خوب

خصب

خطب

ختریب

خضیب

خدریب

خدریبه

خدریق

خدریب

ختریب

خطب

لله زنگ و مورچه و موربان ۴۴ سله است یکی هندی کوندا ۱۱ سله آکسر کج که بران علف و کله دره و کندر هندی بنیاسه

خروب خجیب  
خربش

خزبه  
خزلیه  
خخشیره - ذاب

وعب  
خضیره

دیب  
دل

خضیه  
دنب

خضلب - جوب  
خضریه

وجاب

خطبه - دبه  
خفايه

خشب  
دحبه  
خشبیه

خشبیه - دحیه  
دیدب

خندب  
خزوب - دحیت

درب - دحایه  
خضاب - دوده

خضله

خزوب - کجغره اسمی است -

خربش - عله استوار نکره آن کار خورده خربش

کبرقع ضابطه جانی دراز و فریب و اسمی است -

خزوبه - بهم میخیزد و تباها گفتن سخن -

خزلیه - شتاب رفتار است

خخشیره - فی العمل ان لا یکلمه یعنی عدم استواری در کار -

خضیره - جنیدین آب ما خضاب متوج آبی که موج میزند بعضی آن در بعضی آن جزوه خدی

یا وادی نمیشود خضرت مرد فصیح و بلیغ -

خضیه - کستی وزن فریب و نالوان -

خضلب مرهم خلط -

خضلب - امر به نسیف او خلط -

خضریه - بانهار و اسرار فنگی در معاشن رحل

خشب و خطایب بعضیها منقول یعنی مرد مغتری و دروغ گو و خطرت و خطرت -

خطبه - بسیار است کلام و احتیاط آن -

خفايه - بالکسر و ناکس و فرمایند -

خشب - کبرقع و خندب چخار و تترک پیش از حیان و خشت و کوتاه -

خشبیه - بکسرا خشار شده قرادان شیر -

خشبیه - مشابه بخار و باشاد و المشابهه نه خشوبه شتر ماده فراوان شیر -

خندب - کفاید بخومی خندان مرد متدار -

خزوب - بالفهم - خراب بالکسر و غیره بر بدکاری خرب شیطان -

خضاب - بالکسر شخم المقل امره خضیه بالفهم زن فریب -

خشب - موسی در از خفته نوز و پارچه گوشت

خربش - میان لب بالا یا محل فصل میان دو پروت برابر پره بینی -

فصل الدال

ذاب - ذاب - ذوب - رنج دیدن کار

(رع لغت) ذوب - ذاب - ذاب - ذاب - ذاب - ذاب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذاب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب - ذوب

آنکه به شب آمد وقت کندنی اشک روبرو که چشم  
 انکشاف ای خشخ و ذل -  
 اور عبت - الا بل شتاب بروی خود رفت  
 و عتب - بالثناة کبیر موضع -  
 و عریة - عراة و عتی -  
 و عسبة - نوعی از دویدن -  
 و عشب - کبیر نام دروغ -  
 مد کوبه - مجروح از جنگ -  
 و لب - بالضم و حث چاروبه یکی از صفت  
 چارستان نوعی از سیاهان دلب انگلیک  
 خاموش کرده شود و کتبه بالضم سیاهی و لب  
 بفتح مخرج جا که بان آب کشیده میشود معرب است  
 و بالضم موضع -  
 و لعب - کسب شتر سبیر -  
 و لب کعبه - و نام بره کوتاه و اسمی  
 بن علی بن ثابت از نجی الدنالی بالضم  
 و بجهت - بالحاء المهملة خیانت -  
 و آب - و باسی و کوشش منور و کار بر زبان  
 بالضم ریبی شام فرب صورت -  
 و مبل - بالفتح لشکر شکست خورده -  
 و لب کبیر مرد گران نام شاعر -

هو این خولید بن خالد المذلی - و ذاب ای طرز  
 و حقره - و ذاب الامل عشقها و ذاب الامل  
 ای فرغ - ذاب بهر گز شدن در جث و دها  
 ارجع بضمها و ذاب الرجل مجهول اذا وقع الذب  
 فی عمنه و تذابت الریح و تذابت ای اختلفت  
 و جارت مرة کذا و مرة کذا و تذابت للناوة ای  
 نظارتها علی ولدها و ذاب لسان تلبس لها لسان  
 بالذوب و تذول لها لکون ازام علیه - ذوابه  
 بالضم کسوه و ذاب ج - و کان الاصل فرار ذب  
 لان الالف التی فی الذوابه کالالف التی فی رساله  
 صها ان تبدل منها نمره فی الجمع و کسبهم استنوا  
 لان تقع الف الجمع بین النمرین محابو لومنی لادنی  
 و اوا - و الذوابه ایضا بجلده الی تعلق علی  
 آخره الرجل یقال غلیظ ذاب و غلام ذاب  
 ذوابه -  
 ذوب - ذوب - دفع کردن و بازداشتن  
 یقال ذبت عنه - و ذبت ای اکثر الذب یقال  
 لفلان عجز ذب یا ذاب لغ فیه - و ذبتنا لیلتنا ای  
 اقبنا فی السیر و لایلون الماء الا لقریب ذوب  
 ای مسرع - و ذاب ذوب ای مسرع علی منقره  
 و ذوب ذوب ای طول بسیار الی الما من بعد عمل  
 بالسر - ذاب کس ذوابه یکی - اذ ذب ذابان کس  
 ج - مثل غراب و اخریه و خربان - ارض ذوب  
 کس ناک بعیر ذوب شتر کس یکیده فانه  
 باب امراض الابل - و یقال ارض ذوبه کما  
 یقال موحوشه من الوحش - مذبه با کس  
 کس ان ذاب لسان صها - و کذک ان بالسیف  
 و ذاب العین انساها ذاب به بقیه و ام و ذاب  
 و ذب التمار ای لم یمن منه الا بقیه تذوب

جندین ذبذبه تا دیدن چیزی و لسان ذوب  
 و فی الحدیث من ذنی شتر ذبذبه - ذاب ذوب  
 هو ج - تذذب ذوبه در کاری قوله ذاب  
 مذذبین بین ذلک ذک گا و ذی ذوب  
 و یاد لانه یزود ذی ذی و یذیب الذی موضع  
 و ذبت شفته ای ذبت من العطش و ذب  
 جسمه ای بزل ذک الذی ای ذوی -  
 ذوب - ذوب - کسبه لوسطه از هر چیزی  
 غیر ذاب ای حده و لسان ذوب و سیف ذوب  
 ای صید - و امرأه ذوبه ای صغیره و ذوبه با کس  
 ایضا ذوب بختین تباه شدن معده ریح کا  
 ذوب و ذوب البحر اذ لم یقبل الذواب و منه  
 و ذوبه ای الفحاشات علی فحشا و هی الداهیه  
 قال بو زید فی لسانه ذوب هو الفحش و لیس من  
 ذوب اللسان - تذرب یترکون یقال ذاب  
 ذوب - ذوب کذک -  
 و غلب - و غلب - کسبه الامل  
 تا فیه یترک و غلب بهانی رفیق علی یسیر  
 حرقه و احدی از غلب ذلیاب نوعی از فاشتر -  
 ذوب - ذوب - بفتح ذی ذوب ذاب ج -  
 و ذاب چشم ذانی دم مرغ - و سیس و ذاب  
 و ذاب که از بی شتر فرود آید ذاب با کس  
 هر چیزی ذاب الوادی الذی شقی الیه سیله  
 کذک ذوب - ذاب اکثر من ذوبه - ذب ذک  
 کفلیه و آب راه دستی ذاب بالضم کس ذک  
 ذاب سیس و سیس ذب الذی یكون عند ذاب  
 الامل ذاب موضع ذوب غوره حرا  
 نیم رس از ذاب رسیدن آغاز کرده باشد  
 و ذب البسره فی الذب و ذب البسره فی ذب

اور عبت  
 و عتب  
 و عریة  
 و عسبة  
 و عشب  
 مد کوبه - ذوب  
 ذلب  
 ذعب  
 ذعب  
 ذعب  
 ذعبه و علب  
 ذاب  
 ذعب  
 ذعب

فصل اللال

ذوب - ذوب - کسبه لامل  
 ذوب جمع فله ذاب بان جمع کثیره  
 و ذوبان العرب صحایکها الذین یتلصصون  
 ارض مذاب ذاب ذاب - ذبان بقیه الشعر علی  
 عشق البعیر و مشقره و بقیه الورا ایضا ذوب  
 کسادگی میان رطل زمین از ذوب شاعر

زوب اسپ دراز دم - و بهره - و گوشت پشت  
 مازه - و دلو بر آب اذنه و نایب ج - مثل قلوب  
 و قلا لئس بذكر و گوشت زوب گناه و اذنه بر  
 نموند زوبان بختین گیا بی -  
 زوب - زوب - زوبان گداختن اذنه  
 تنیوب گدا زانیدن - ذابت الشمس اشده حرما  
 ذوب ایضا غسل زوبان ذوبه مسکه در دنگ  
 کردن بخت روغن شدن آن آذانه ایضا  
 عارت کردن یقال اذاب علیها بنو فلان ای  
 اغاروا - و یقال ذاب علی من الحی ای ذوب  
 و ذبت - ذاب عیب کردن مثل نام و ذم و ذان -  
 ذوب - ذوب - زور با انش ذوبه  
 و سکا زور و کج علی اذاب و ذوب و سمانه  
 ذوب من الذاب لبرج - اذاب جمع الجمع و غیره  
 ذوب از بسیار دیدن زور در کان یقال ته  
 ذوب لرجل بالکعبه اذاب برق لبصره - نذاب  
 روشناس و در الهامی زرانند و کرده نذاب  
 زرانند و اذاب نذاب را نند و کردن کبیت  
 نذاب الذی یعلو حمره صفرة و اذاب شدت  
 حمره فهو المدی - ذاب رفتن و گذشتن ذوب  
 کذاب (مع بفتح) ذاب بردن یقال ذاب  
 فلان نذابا حشا - و تو اتم به نذاب بضم المیم  
 یعنی الموسوسه فی الماد او کثرة استعماله  
 الوضوء - ذوبه بالکسر یا ان ذاب ج -  
 مذکوبه - زن پارسا -  
 اذاعب - زود رفت بکوشش نذاعب  
 بر بیولو خوابند -  
 اذیب - کاحمر آب فراوان و خوف و  
 نشاط ذیب عیب -

رأب

رؤب

ربب

رهب

رذکوبه

رذاعب

رذیب

### فصل الراء

رأب - رأب - پیوند کردن کاسه - و  
 کردن و دوختن منته قوام رأب بنیم ای صلح  
 (مع بفتح) رأوبه بالقسم کفشیه و جوب باره که پیوند  
 کتدر خورشکسته - رأب بالکسر ج و تمام مردی  
 و ریاب ایضاً نام مردی و شگافهای خنور -  
 ررب - ررب - پروردگار و خداوند پروردگار  
 من اسماء الله تعالی و لا یقال فی غیره الا الاضانه  
 او بالالف اللام یقال للمصا الررب اللام لکبیر  
 قوله تعالی یا موسی انما انکر خلقها ابدا ما و امر قهنا  
 قاذم رب انکت و ربک فقا تلا ای انکت بارون  
 بدلیل قوله تعالی قال رب انی لا املک فی نفسی  
 و رحمتی - و قد قالوا فی الجاهلیه للملک پروردن  
 (مع صلح) قال صفوان لان ربی رحل من  
 قریش خیر من ان ربی رحل من هو اذن و  
 نیلو کردن و تمام کردن یقال رب ضیحه  
 و صلها ربه و تر بینه یعنی ای ربه المربوبین ربی  
 ربانی مرو خدای قوله تعالی کونوا بائنین یقال  
 ربیتا لغوم ای سستم گنت فوتم قال ابو نصر  
 یومین الربوبیه - ربیب گرد آمدن ربی بضم  
 و مع المشد و علی فیله بیش نوزاده جمعها رباب  
 بالقصر ذرباب بالکسر مصدرها و هو قریب الهمد  
 بالولاده یقال شاده ربی اعتر رباب قال ابو ذر  
 ربی من المعز و قال غیره من المعز و الضان جمعا  
 و رباجا فی الاصل ایضا - رب شوی و در آیه زن  
 پرورد بینه و بیست خنور و بستر زن - و پرورد خانه  
 پرورد و رباب ج ربیه ایضا حاضنه یعنی  
 دایه پرورد زده یقال فعل ربیه بضم الراء

ای بجد شانه و حده مطرا و منه قبل شانه ربی اخذ  
 بر بانه ای اخذ کله رب بالقصر مطلقا آب هر چیز  
 که آن آب ناثر باشد مریات دار و های پرورد  
 یقال هو ربی و مررب - و رب بسا و هو حرف  
 فاضل للفتح الاعلی النکره لیشد و یخفف و تدخل  
 علیه التاء فتقول ربیت ویدخل علیه ما یکون ان تکلم  
 بعد و بالفتل کقول تعالی رب یا یؤذ الذین کفروا  
 مشددا و محققا - و قد تدخل علیه اها فتقول رب  
 جلا قد ضربت فلما اضعفت الی الهام و سی مجهوله بفتت  
 رجلا علی التیمیز و نه الهاء علی لفظ واحد فی کل حال  
 و حکم الکوفیون که بر رجلا قدر ایت ربها رب جلیس  
 ربهم رجلا و ربهم نساء فترج جلا قاله کتابه عن  
 مجهول و من لم یوجد قال رد کلام کانه قبل لاناک  
 جوار فقول رب من قد ملک و رب جواب عنه  
 انخوب من - ربه بالکسر نوعی از گیاه ریب ج - رب  
 بفتحین آب بسیار و خوش و فلان رب بالفتح  
 جمع و ریباناس ای بجمع و مکان مرتبای جمع  
 و اربت الابل بکان کنایه ای از ستمه و اقامت فی  
 اهل فراست - و اربت اناته ای زمت الفحل  
 و احدثه و اربت الجنوب و السیاقه ای دست  
 از باب نزد یک آمدن بجزی ربی واحد بتمین هم  
 الوقت من اناس قال شد تعالی و کان من سخی  
 قائل مع ربیون کثیر - ربیب پاره گاو دشتی رباب  
 بالکسر بیخ قبیله از عرب که یکس شده اند و هم  
 ضیق و تور و عکل و سیم و عدی و انامه و اندک  
 لانهم غموا از بدیم فی رب و سح الفوا علیه لقبیه  
 الیم ربی بالقصر لان الواحد تم ربه لانک اذا  
 نسبت الشی الی الجمع رودت الی الواحد کما  
 تقول فی المساجد سجدی الا ان تکون سمیت

سله اشیر و طلقه من الذرب هندی چکاسه الصواب کسر اربق سله چو کله زور و نقره و دیگر فلان است بدان با هم پیوند کنند

به رجلا فلما تروه الى الواحد كما يقال في انما انما في  
 وفي كلاب كلابي - ربابه بالكسر جبهه تيرامي تار  
 وعهد وسمان ومنه قيل للعشور رباب - ربابه  
 عهد - رباب بالفتح ابر سديد وقد تكون اسودا  
 ربابه ونام زني م -  
 رتب - رتبة - رتبة كذا في ايضا  
 ربابان بر سر كوه وبلندي وقال خليل المراتب  
 في الجبل الصخري هي الاعلام التي ترتب فيها  
 العيون في الرقباء - ترتيب است کردن درجات  
 هر چیزی وخرکان رتوب بر جای استادان  
 وادی بودن و يقال رتب ای ثبت - ورتب  
 رتوب اللعب ای انصب انصابه - امر رتب  
 ای قارن ثابت و امر ترتب علی الفعل انصب التار و  
 فتح العین ای ثابت - رتب نقضین سخنم يقال  
 بانی هذا الامر ترتب الاعتب اسه شدة و مائة  
 و وانگشت سباه و وسطی و قد یسکن و حسن ملتذ  
 بر کرده رتبه کذا کقولک درج و درجه -  
 رجب - رجب - شهر مقدس که اقامه يقال که رجب  
 منصرف لایم کالواش تعظیما له ارجاب حج - و شکوه  
 و دشمن بزرگ دشمن يقال رجبه بالكسری هبة  
 و عظمته - رجان باه رجب شعبان رجب عظیم کردن  
 و منه رجب البیثرة و هی و جهاد يقال نهه ایام رجب  
 اعتبار و ستون نهادن درخت بر باره قال کجاب  
 بن المنذر انما نعتها الرجب ربانی للشجره حجار  
 فتمد علیه لفضها و کثرة حمله - و الاسم الرجبه بالضم  
 و جمع رجب شال کتبه و کتب جبهه من النخل مشوبه  
 الهما - رجبه ايضا دام گرگ - و چون در زد یک  
 سر انگشت آجبهه مشهوره و ارجاب حج تخم البرجم  
 ثم الاشراج و هی لاتی یلین الکفت از جاب رود کانی

و لم يعرف الا صمعی واحدا -  
 رجب - رجب - بالضم فراخی مع بعضهم ارجاب  
 مشله رجب بالفتح نعت منه لقول بلده رجب ارض  
 رجبه - و قولهم فرجا و اهل اسه اصبت سعة و  
 اهل افستانس و لا تسو حش - رجب مرجبا کفتم  
 قد ذکر حاجک بالضم ای اسعه - رجبی علی فخر بن  
 استخوانهای پهلو رجب بسیار خواره يقال هو  
 رجب الصدراي و اسع الصدراي صاحب الترم  
 سعة اقطار الارض رجب لدار و ارجاب ای شعت  
 قال الخليل قال يضر بن سيار ارجابم الدخول في  
 طاعة الكرماني ای ارجابم حال ای شاذة و لم یج  
 فی الصحیح فعل بضم العین متحد یا غیره اما المعنى فقد  
 اختلفوا فيه قال الكسائي اصل قلته قوله - وقال  
 سيبويه لا يجوز ذلك لأنه متعدی و لا كذلك لثبوت الی  
 و انک تقول طوبى و ارجبه ای و سخته و قال فی  
 زجر البعير و الفرس لرجب رجبی اسه توسع و  
 بتاعدي - رجبه المسجد للفتحات ساحته رجب حجاب  
 رجاب حج - بنور رجب لبطن من هه ان رجب  
 تعبیه من هه ان نسب الیها الار جبیات  
 من الابل -  
 روب - اروت - بالكسر مشددة الباء و یاء  
 بزرگ اهل مصر اروت به خشت پنجه بزرگ -  
 رزب - مرزاب - بالكسر لغته فی متروک است  
 بنصیبه و کشتی در از مرزب حج - رزب بالكسره کتاه  
 و هو ملحق بجر و حل و کتب رزب ای ضم از ربه کلوخ  
 کوب مرزبه بتعقیف لبار کذا کمر از به جمع مرزبان  
 بضم الراء و هی معربة فارسیه و منهم قولهم لاسه مرزبان  
 الزاره - و يقال لمرزبه کذا کما يقال له و حقه کذا -  
 رصب - رسوب - بتک شستن چیزی را آب

و فرورفتن چشم معانی و سبقت رسوب بالفتح ای  
 باض فی الخضریه - بنور اسب حی از عرب -  
 رضب - رضاب - بالضم آب هین بر آب  
 نوعی از سدر - و باران بیکبار فرورفتن  
 رطب - رطب - تره و خوارق باس کوطبه  
 تری (مع بعضهم) رطب رطب لغت من غصن  
 رطب ریش رطب ای نامح - رطبیت گردانیدن  
 و رطب خوراندن مرطوب صاحب طوبت  
 رطب ايضا کاه تره طبه پست تره طاب حج  
 رطب طوب پست تره خوراندن بنور ای قال  
 منه رطب الفرس - رطب بالضم و فتح الطاء  
 خرابه تره رطب طاب حج - رطبه کلي رطبات  
 رطب حج - ارطاب رسیدن خوره خرابه ای قال  
 ارطب البس و رطب شدن آنچه بر نخل است  
 يقال منه ارطب النخل - ارض مرطبه کثیر - الکلاء -  
 رعب - رعب - بالضم و ساندن يقال  
 منه رعبه فهو رعب ای افرحته و لا تغفل رعبه  
 رعبه بالكسره ترسیده تمام رعب ای مقطع  
 رعب الذي يقطر و سما - رعبه بالكسره باره از  
 کوهان رعبت الحوض ای ملائمه - و سئل رعب  
 یلوا وادی سنام رعب ای متلی سمن -  
 رعبوب بالضم بدل و ترسیده رعبه مؤنث -  
 و زن سپید از بالا را عتی نوعی از کبوتر  
 رعبه مؤنث -  
 رعب - رعب - بالتحریک خورانی  
 نمودن رعبه کذا کما يقال رعبت و رعبت  
 فیه (عک اف م) - و رعبت عنای لم اروه  
 و رعبت فیه - و ارجبنی و رعبنی فیه بمعنی رطل  
 رعبوت بالتحریک من ارجبه رعبه عطا کربیا

رجب  
 رضب  
 رطب  
 رتب  
 رعب  
 رجب  
 روب  
 رذب  
 رعب  
 رصب

رغب

رغب رهب

روب

رکب

رغائب ج - و فرخ شکم جوض رغبت مقام  
 رغب - و فرس غیب استخوة ای داسم غلبه غیب  
 شره و از نمودن رعب بضمها يقال الرغب  
 شوم فهو غیبی حرص و نرم شدن بهر چیزی  
 رغائب بالفتح زمین نرم -  
 رغب - رغب - نگهبان و چشم دارنده  
 مؤکل توب رغبه رغبان بالکسر فیه چشم و اشتن  
 رعب و ناض م - و رغبه نغمه الذی یغیب بطلوعه  
 یا نقابله مثل الشریة رغبته الاکلیل اذا طلعت بری  
 غابت تک - و رغبه یضایر سوم از قمار رغب  
 و غرقه جای دیدبان بر بلند می قرار گرفته یکدیگر را  
 نگاه بین کردن و رغبه شدنی امره ای خافه  
 ترغب چشم داشتن ارتقاب که کت رغبه و الا  
 او ارضاء هو ان تقول ان موت قبلک فی ملک  
 وان موت قبلی فی فی و الا اسم صفة الرقی بالضم  
 و بی من الرقبه لان کل واحد منها رقب موت  
 صاحبه - رقبه یفتحین سپس گردن موت قبای  
 رقب ج - و بنده آرقب سطر گردن رقبانی  
 که تک علی غیر القیاس العربی لقب العجم قال المازنی  
 لا ینتم حمر - و ذواته رقبه لقب مروی از قول فی  
 که او را بجز نبرد و کذا که از جل زنگه چشم بر مرگ  
 شعوی وارد بجهت میراث و شتر که باب غلبه خور  
 جوض نزدیک نیاید در انبوهی مرقت پوستی  
 که از جانب گردن باز کنند رقبته بالفتح آنکه  
 نگهبانی رخت و بار کاروان کنند و رغیبت  
 ایشان -  
 رکب - رکوب - بالضم بر شستن رعب ک  
 اکت م - رکب بالکسر نوحی از بر شست يقال  
 مریار رکب و اکان علی بعبه خاصه و اذا کان علی

فرس و حمار يقال فارس او فارس علی حماره  
 يقال رکب الحمار فارس بل يقال حمار رکب  
 شتر سواران و عدو و افزون رکب ج - و  
 بز افزون رعب و ناض م - که کتب لغتین اقل  
 من الرکب رکوب اکثر من الرکب و کبان  
 جمع من الرکب - رکاب بالضم و التشدید  
 جمع رکب مثل کافر و کفار و جمع رکاب السفینه  
 مرکب بالفتح بر شستن از ستور کشتی کاب بالفتح  
 م - رکاب یعنی شتران که بدان سفر کرده شود و او  
 لها من لفظها و الجمع رکب لغتین مثل کتاب  
 و کتب - زیت - رکابی لانه یحل من الشام  
 علی الابل - رکوب رکوبه بالفتح قیما بر شستن  
 يقال باله رکوبه و لا یحمله و لا حلوه و قرأت عاصم  
 رضه الله عنها فتمنار کو تمم و رکوبه ایضا  
 شینیه بین المکه و المدینه عند الفجر ج - و طریق  
 رکوب ای مرکوب - و نامة رکب بالفتح ای  
 تضاعف للرکوب و رکب المهر ای جان و وقت  
 رکوبه و رکب الرجل عطیه و رکوبه رکب ای  
 بر تله نخل بر آید از شاخ آن رکوب لونه فیه رکب  
 گناه کردن رکب بالضم زانور کبات بسکون لکن  
 و ضمها و فتمثلت لغات جمع لفظه رکب جمع  
 الکثرة منها و کذا کل کان علی فعله الا فی  
 ذوات الیه فانهم لا یجرون موضع بعین منه بالضم  
 کذا فی المضاعف - رکب بزرگ انو يقال  
 رکب رکب ای ضربیه رکبته رکب ففتحین یا روجی  
 نسبت العاریه للمرأة خاصه عند الخلیل قال الفراء  
 هو لها جمیعاً ترکیب پر نشان و يقال لبت لخص  
 فی الخاتم و بقول فی السهم فرب رکب فیه ترکیب  
 و مرکب - و الرکب ایضا الاصل لکنب يقال

فلان کریم المرکب ای کریم صل منصفه قوم -  
 رکب - ارغب - حرگوش ارانب ج  
 کسا لموزن الذی خلط غر لم بورا الارانب  
 ارض مؤربته بکسر النون ذاتا رکب - ارغبه  
 حرگوش ماد و طرف بنی -  
 رکب - رکب - لغتین بنیه بالسکون  
 رکب بالضم رسیدن رعب کف و ن رجل  
 رکبوت بفتح الهاء و مرسته يقال رکبوت  
 خیر من موت ای لان ترکب خیر من ان ترحم  
 ارمیه و استرجه انا فراهب پارسی تریان  
 رهبان ج رهبه رهبانیه مصدره ترکب بر شستن  
 قال سجا و ندی فی عین المعانی الرهب بالضم لکم  
 فی قوله تعالی و انتم الیک جناح من رهب  
 ای من الکرهی لغتین حنیفه و حمیه قال الاصمعی  
 رکب بالفتح و سکون الهاء ناقه لا غر و  
 رهبان تکب رهب ج - ربابه بالفتح استخوان  
 و من سینه -  
 روب - روبه حاجت يقال فلان لا  
 یقوم بروبه ابله ای بجتم عقل يقال تا ذرک  
 غلام لیس لی روبه ای عقل و ربه اللبس یا ربه  
 و ربه المثل شب شو باک روبه ک  
 يقال اخلت حباک شطره روبه لیل  
 طائفه منه و ربه الفرس ماؤه فی جماعه يقال  
 اعرفه ربه فرسک روبه خفتن ششیر و  
 جفات شدن راب جفات و ربه لیس  
 مروب خور خوات خوبانیدن راب لرجل  
 اذا خلط عقله و ربه و راب فلان رابنا  
 عطیه - قوم روبه ای خیر و الا نفس  
 المتسلطون و هم الذین استختم السیر

له کنار و جله و اشال آن که مردم و جانور از اجاب خورد گیرند و می گماند که آنکه کتب لغتین را اموضه بعد از او کما وقع فی القاموس



زرب لب  
زرب لب

زرقب  
زاب

سرحب

سحب

زرب لب

زرب لب  
زرب لب

ساب

سحب

سلب

زرب لب - کجھن مرد کم ریش و کم گوشت -  
 زرب لب - بالفم زنجیان بفتح زاء و ضم حیم کمر بند از کجھن  
 العظامة یعنی باشکوه که زنان بر سرین بندند تا کلان  
 زرقب بالفم آبی است مر قبیلہ علس را -  
 زاب زو باسی آنستل هر با زاب الماد روان  
 شد آب زاب شهری با نذلس یا ناهیه - منها  
 محمد بن الحسن التمیمی و جعفر بن عبد الله الصباح  
 و تهر نسبت بمول تهر نسبت بابل تهر نسبت سیان  
 سورا و واریط و نهر نیست دیگر نزدیک آن علی  
 کل واحد منها کوزه و هما الزابان اولاد ابان  
 و انعامه تقول الزابان من احد هما عبد الحسن  
 بن احمد البرز از المحدث و جمع با حایهما من الانار  
 الزوابی و زاب ملک للفرس حضر با جمیعها -  
 زربتہ - بالفم زربب بالکسر باره از مال از و تہ  
 برداشت آزا -

زرب لب - کجھن اسمی است -  
 زرب لب - کجھن مرد کم ریش -

فصل السین

ساب - سباب - جنبه کردن چند انگه بمیرد  
 (مع بفتحها) و یک سو بفتح ساء بالکسر شکوه  
 سقاو لعل سنابت السقاو ای و سقته -  
 سبب - سبت - دشنام دادن و جمع و ا  
 ض ۱۲ و بریدن سبت روزگار يقال مار الیه من سبتہ  
 ای از من من الدهر کقولک من سبتہ و مضت سبت  
 من الدهر و کون يقال سبتہ ای طعنہ فی السبتہ  
 فی استه و دبره - سباب یکدیگر را دشنام دادن  
 و بریدن از هم رجل سبت بالکسر بسیار دشنام  
 بالفم عار - و آنکه مردم او را دشنام دهند سبتہ آنکه  
 مردم را دشنام بسیار دهد سب بالکسر سبتار و سبتار

و جامه کتان تنگ سبتیه شد سبب سبب سبب -  
 و رسن بلغم نذیل سبتو سبت - و مرد بسیار دشنام  
 و هم دشنام مرد ابل سبتہ شران گذیده لانه يقال  
 لما عذ الا عجاب قائلها الله اسبوتہ بالفم دشنام  
 يقال عشم اسبوتہ میسبون به سبب سن و هر چه  
 بدان بدیگری پیوسته شود پیوند و خویشی اسببج  
 اسباب السموات نواحی آسمان بسبب سبب  
 ساختن سبب الاسباب هو الله تعالی - سبب سبب  
 پیشانی و دم و قش سبب بیابان يقال بلد سبب  
 و بلد سبب - یوم الاسباب روز عید جا سبت  
 سبب انگشت شهادت و آنرا سبب نیز گویند -  
 سحب - سحاب - ابر سحاب بفتح سین سحاب  
 ج - سحب کشیدن يقال سحبت فی فانسحب  
 جررتہ فاجر و سخت خوردن - و سخت آشامیدن  
 رجل اسحب بالفم ای اکل شرب و سحب ناز  
 کردن و سحب ای اول سحبان نام مردم ففصلا  
 سحب - سحاب - بالکسر کردن بند که بنه  
 جواهر باشد سحب بفتح سین ج -

سرب - سارب - بر یک جهت و نه سرب  
 مصدره و سرب بفتح ال سے توجه للرضی (مع و ف  
 ض ۱۲) و منه قوله تعالی و سارب النار علی ظہر  
 سرب بالفم شران و چیزندگان يقال اذهب  
 فلان آندہ سربک ای لا ارد بالکسر سبب چیست  
 شادت ای لاحاطة لی فیک - و کما نوا یقولون  
 ای اهلته بالطلاق کذا اذهب فی لفظ آندہ سربک  
 خل له سربہ ای و رقیه - سرب بالکسر نفس يقال  
 هو من فی سربہ ای نفسہ دل بود و اسع السرب  
 ای رخی البال و کرده آهوی سنگ از زبان يقال  
 سرب سرب من طیاره و قطار و نسایل و سرب سرب قطع

منها - و مر سرتہ من فظا بالفم کدک - و يقال فلان  
 بعید السرتہ ای بعید الذمب - سرب بفتح سین و کسر  
 ایضا آب که از شک و ان شود و هو المصدر ایضا  
 سربت المزاوۃ سرب سربانی سرتہ از اسالت  
 گیاهی و يقال سرب لوشی فی سرب و ان سرب الثعلبی  
 حجره و سرب ای دخل - و سرب علی الابل ای ارسلها  
 قطعه قطعه - و سربت القرطی ای صببت فیها الماء و سربت  
 عیون الخ زقنته سرتہ فهم الراویها کینه میان سینه  
 و ناز و بفتح ال را چرا گاه سارب ج سرب نیش آب  
 سرحب - فرس سرحوب - اسبب راز خانه و یو  
 بها الاثاث دون الذکور -

سعب - و يقال فوه یجره سعاب سے  
 سبیل ما از جا -  
 سعب - سعب - گرسنگی (مع ک او ن) فوسا  
 و سفان و ہی سنبلی سبب و سعب ای ذو جماعة -  
 سقب - سقب - بفتح سین سقب سقب سقب  
 ایجا و حق بسقبه - و سقبت داره سقب ای تو سبت  
 و تقرب استقبنا اننا سقب بالکون شر کرده -

و در از هر چیز با فزوی - دستون خیمه سقب مثل  
 سقبیه شد و لا يقال لا تقی سقبه و لکن يقال طالی سقبه  
 ایضا ذکره ماده نامة سقاب بالکسر نر زانیده -  
 سکب - سکب - نوعی از جامها - و برین آب  
 ما سکوب بجر علی وجه الارض من غیر خضر - سکوب  
 ریخته شدن آب تکاب تکاب کدک - ما و اسکوب  
 بالفم ریزان و ما اسکب ای مسکوبه صفت بالمصدر کقولهم  
 ما صب و ما غور و فرس سکب از ریغ سکب بفتح سین نوعی از  
 درخت خوشبوی سکتہ یکے سکاوت مثل قظام نام لپس  
 سلب - سلب - ربودن (مع و ف ض ۱۲)  
 اسلاب کک - اسلاب بالکسر جامه ماتم سلب بفتح سین ج

سلب فی الصلاح فرس سرحوب طویله و وجه الارض و فی القاموس فرس سرحوب بالفم طویله

يقال سلبت المرأة اذا احدثت اى لبست الخبز  
 ويقال الاصل على الزوج والتسلب يكون على الزوج  
 وغيره وسلبت الناقة اى اسرعت فى مشيها  
 بسلب ك اور از شجر سلب بضم شين اى لا ورق عليه  
 وهو جمع تسليط على معنى مفعول - اسلوب بالضم كونه  
 وروش وراه يقال هو فى اساليب من القول  
 اى فنون منه سلب بضم شين ربوده و پوست خرد  
 بين كه ازوى رس تا بند سلب مثله و منه قولهم  
 اسلب شمام - سلب بالفتح ناوة كعبه تا تمام الكند  
 سلب بضم شين ج - و منه اسلبت الناقه  
 فرس سلب القوا ثم بكسر اللام اسه اخفيف -  
 وجل سلب اليدىن بالظعن مرد سبكدست و ثور  
 سلب الظعن بالقرن -  
 سلب مسلب - بشد يد البادر است  
 طريق مسلوب اى متدوقه قد اسلب انبها با  
 سلمب سلمب - اسب صدارخانه و  
 بالصاد كذلك وصف اعزلى فرسه فقال اذا هذا  
 اسلب واذا قبرا جعلت واذا انتصب التماكب  
 سلمب سلمب - سنبه من الدرارة از درگاه  
 سنبه من زيادة ابار كذلك بده التا و سنبه فى  
 يقال سنبت و فى الجمع سنبات - و فرس  
 سنبت بكسر النون كثير البحرى سنبج -  
 سهب سهب - دشت اسب فراخ رود  
 سهبه معاك سهبه ايضا و حضر البرف سهب سهب  
 الفرس فى البحرى اى السح و سبق واسهب  
 الرجل اذا اكثر من الكلام فهو سهب بفتح الهاء  
 ولا يقال بكسر با و هو من النواذر - واسهب  
 الرجل مجولا اذا ذهب عقله من لبع احمية -  
 سيب سيب - و هش سيب ج - و قرن

آب (صحف اك ۲) سيب بالكسر روش آب  
 وانساب اى رجح وانسابت البحر اى جرت -  
 سيبت الدابة اى تركتها تسبب حيث شادت  
 سائبة وهى ناقة كانت تسبب فى اجمالية لندر  
 ونحوه وقيل هى اتم البجيرة وكانت ناقة اذا ولدت  
 عشرة اطن كلهن اثاث كسبت فلم تركت لم يشر  
 لبنا الاولاد او الوصيف حتى تموت فاذا ماتت  
 اكلها الرجال والنساء جميعا وجرئت اذن بنتها الا  
 فتسمى البجيرة وهى بمنزلة اتمانى انها سائبة و اجمع  
 سببت مثل نوح ونوح - سائبة ايضا العبد الذى يقول  
 مولاه انت سائبة فقد عتق ولا يكون ولا ولا لعقده يصعب  
 بالحيث يشاء وقد رده لهنى عنه سياب غوره خرما  
 سيبا تيكى وبها سعى الرجل فان شدوه ضمنه قلت  
 سياب وسابته سوبان نام وادى -  
 سحبت كجفرد لير اقدم كنده و احمى سحبل  
 سذاب - كجرو حل شتر سحبت قوسى -  
 سذاب - تره است تم عمر السبلى محدث سذاب  
 سذواب - بالكسرة خانه معرب -  
 سذر عوب - بالضم راسو -  
 سذرنديب - شهر سبت معروف بنند -  
 امر اكة سذر مته - زن فربه دراز بالاسر سب  
 مرد گول بسيار خوار و بسيار نوش -  
 سيشان - درختى سيشى مثله و جدر و تبه فى الشعر  
 سيبا با ساسب و سيب و سبى است كه ازان سيزا  
 مساطب - سندانهاى آهنكران و اهباسه  
 جنده و دود كانا كه بران نشيند مسطبه كى و كجبر -  
 اسطبه بالضم مشاقه الكتان يعنى اسجى از كتان سافته  
 سقلته - اندا كفن بزمين سقلبه صره سقلب  
 اسبيست جبل من الناس يعنى گروهى از مردم سقلبى

منسوب بدان سقا لبحج -  
 مسلب - باران بسيار -  
 سحلب - كجفرد گول فزوك او بالجملة -  
 اسلخيت - الطائر ما نذخار بر آمد او بش از سياه سندان  
 سئبته - جامه دان استوار و كنفذ به خلق -  
 سسطبه - درازى پریشان - سسطاب بالكسر  
 سبك آهنگ  
 سسبته - بالضم راسو و گوشت پاره بر آمده در  
 وسط لب بالا -  
 سسومب - كجفرد سبيست -  
 سو بته - بالضم سفر دور سبابة سوبان و ادنى  
 يا كوسه بازينى -

فصل الشين

شباب شوبوب يك دفعه باران شاميسج  
 شب شباب - مرد جوان شباب شبان حج  
 شباب ايضا جوانى شببته كذ لك هو خلاف شيب -  
 و منه شب بشت (ت اك ۲) و اشبه الله و شبب  
 قرنه يعنى - و القرآن زياده فى الكلام و امره شبب  
 و شبب يعنى - بنو شببته قوسى از طائفه اشب الرجل  
 بنين اذا شبب و لاده - و اشيب كى كذا مجولا  
 انج كى كذا و شب ايضا كذلك يقال اشيبنى من  
 شبب الى و ت اى من لدن شببته الى ان و  
 على العصا كما قيل نبي رسول الله صلى الله عليه و آله  
 و سلم عن قيس قال - و يقال من شبب الى و ت  
 مر فى باب اندان سحبل منزله الاسم بادخال من عليه  
 و اشكان فى الاصل فعلا كشيبي غبل كفتون هو  
 ايضا شباب بالكسرة نشاط الفرس و هو رفع يديه  
 جميعا و جمع فاضل ك شيبب كذلك اشببته  
 اناشى شيبه كالتشابه - و كذلك اذا حزن يقال

مسلب  
 سحلب  
 اسلخيت الطائر  
 سئبته  
 سسطبه  
 سبك آهنگ  
 سسبته  
 سسومب  
 سو بته  
 سلب شباب  
 شوبوب شيب  
 سلب حبل  
 حذاب  
 سرداب  
 سنب سمر عجب  
 سذرنديب  
 امر اكة سذر مته  
 سيب سيشان  
 مساطب  
 سقلته  
 سيب

بر لب من شباہ و شیبہ مضاعفہ عظیمہ شبت  
 بفتحین پرگا و دشتی و هو الذی انتمی اسناد  
 شیبوب بالفتح کذلک یقال منہ اشباہا شور و شیب  
 و شیب بکسر المیم و فتح الثمین ایضا و قال ابو عبیدہ  
 شیب الذی انتمی شباہا ابو عمر و یقول مررت  
 برجال شیبہ ای شبان شیب نوعی ازراک و  
 برافر و سخن آتش و حرب شیبوب کذلک و مع  
 فاض ۱۲ شیبوب بالفتح آنچه بوی آتش افزونند  
 یقال ہذا شیبوب الگذا ای زید فیہ و یقویہ یقال  
 شیب لوہیا ای نظیرہ و یقینہ و یقال لجمیل انہ شیب  
 شجب شجب بفتحین اندو کہین شدن رعم  
 ک اف ۴ و ہلاک شدن فهو شجب شجب ہلاک  
 شدن رعم فاض ۴ و ہلاک کردن لازم و معتد  
 اندو کہین کردن و مشغول کردن غراب شجب  
 سخت با لگ و شجبہ شجاب ای سده بسد و شجب  
 با لکسر در چوب کہ جاودہ بروی اندازند شیبوب  
 ستونہاے خانہ شیب نام مردے و ہو شیب  
 ابن یعرب بن قحطان  
 شجب شجب - لاخر شدن رعم فاض ۱  
 بود گیرگون شدن و یضمہما لقعہ فیہ حکا ہا الفراء  
 شجب شجب - بالضم آنچه یک کشیدن تن  
 فرود آید از شیر وقت و شیدن و فی مثل شجب  
 فی الازاد و شجب فی الارض ای بصبیہ و شجب  
 مرہ اخر می شخب بالفتح مصدر منہ رعم بفتح فاض  
 اشجب بالضم ہاگ شیر و شیدن یقال انہا  
 الاشجب الاحلیل - و قولہم عروقہ شخب بلاے  
 تنجر شخب شخب بضم او لہا لکس کوه شاخب ج  
 شذب شذب بفتحین شناخای بر کند و درخت  
 کہ از ابرند شذب ج - یقال شذبہ القنجرہ شذوہ

شرب  
 شجب  
 شجب  
 شجب  
 شجب  
 شجب  
 شذب  
 شطب

کردم بفتح شذب لغت منہ و فرس شذب سب  
 در از خانہ شوزب مثلہ شذب لذن یقال شذب  
 عنہ ای ذب شاذب و در شونده از جاے خود  
 و یقال الشذب لمتا یعنی بنداب شذب العروق  
 طاهر العروق - اشذاب الکلاء و غیرہ بقایاہ -  
 شرب - شرب - ثلث لغات آتیا بدین  
 خوردن آب مانند آن رعم ک اف ۴ و قرے  
 فشار یون شرب الیم شبلت لغات قال ابو عبیدہ  
 بالفتح المصدر و بالضم و الکسر للاسمه شرب یون شرب  
 یک خوردنی از آب جز آن یک بار خوردن شرب  
 یا لکسر ایضا بہرہ آب فی مثل آخر یا اقامہ شرب و اصلہ  
 فی سنی الابل - شرب بالفتح ایضا جمع شارب مثل  
 صاحب و شجب شجب جمع شرب علی شرب شرب  
 با لکسر خور آب و بالفتح یک مشت آب و بضم الزاد  
 کذلک آب خوردنی اس حدیث ملعونہ من اعطه  
 علی مشربہ - شارب بنجر یا شرب مثل فشق  
 نیک شرب خوار شرب جابے آب خوردن  
 کیون ایضا مصدر رگ ما و شروب و شرب آب  
 نہ شور و نہ خوش شرب آتیا بدینی و خوردنی  
 از ما لغات شربہ گو سپندان کہ آب خورہ  
 باز گردانند در پیے دیگرے در آید شرب یک  
 ہم آنخور نو کہ ستوران ہر دو یک نوبت آب  
 خورد و ہو فعل یعنی مفاعل مثل ندیم و کل یقال  
 شرب مانی واکلہ کے طعام الناس - و کل مانی  
 یوکل و شرب ای برمی کعبت یشاء و شربت  
 القریۃ ای جعلت فیہا ما و وطنیا لطیب طعاما  
 و ہی جدیدہ شربہ بفتحات حمض ہاے  
 گردا گرد نخلستان شرب شرب ج - شارب  
 آب خورده و بجلت شوارب راہ ہای آب

در طلق و حار شخب الشوارب ک شدید التمیق و ہو ایضا  
 جمع شارب الغلام و یقال ط شارب الغلام و ہما  
 شاربان - و یقال اشربت الابل حتی شربت  
 اشربتی مالم اشرب ای ادعیت علی مالم فصل  
 اشراب در خوردن رنگت در خوردن لازم و  
 معتد یقال اشرب لا بیض حمرة ای علاہ ذلک  
 فیہ شربہ من حمرة بالضم ای اشراب و عنہ شربہ  
 من ما ای مقدار الری و مثلہ المحسوة و العرقہ و اللقہ  
 و اشرب فی قلبہ حبہاے خالطہ و منہ قولہ تعالی  
 و اشربوا فی قلوبہم لعل یکفر ہم ارا دحب العجل فخذت  
 المضاف و اقام المضاف الیہ مقامہ شاربہ قومی  
 کہ بر جوی منسوب باشند کہ آب از وی خوردند لعل  
 اکلہ شربہ مثال ہمزہ یا خوارت شرب در خوردن  
 خوشی بجامہ اشرباب کردن ای شرب کردن در گریستن  
 شربا بیتہ بنیل طمانینہ ای ہم من اشرب شربہ بتشبیہ  
 موطنہ و یقال نزال علی شربہ و احدہ ای علی امر  
 واحد - شرب بالضم موضع و بالہا و ایضا -  
 شرب ج - شرب ج - در از شربت الادیم  
 ای قطعہ طول - شرب جی نوعی از جامہاے برد -  
 شرب - شربوب باریک شدن اسپ فرس  
 شارب خیال شرب ای ضوامر مکان شارب  
 اے حسن قال ابن السکیت -  
 شاسب - باریک خشک شاسف کذلک  
 شیب کمان  
 شصب شصب - بالکسر سخی فصائب ج -  
 و شصب الامر بالکسر اشتد عیش شاصب ای  
 شدید شصب سخت شدن عیش رعم فاض ۱  
 و یقال شصب اللہ عیش شیبان قبیلہ از بریان  
 شطب شطب - شناخای سبز شطب ج -

شرب  
 شجب  
 شجب  
 شجب  
 شجب  
 شجب  
 شذب  
 شطب

وشطبت المرأة البحر إذا اشتقت وتعمل منه شطبة قال  
 ابو عبيد ثم تلقية الشاطبة لاسنقفة - جارية  
 شطبة اس طوية فلسطينية باره از كويان بدر البريد  
 وكذا كس هي من الادرع وچوب بدر از بریده بخت  
 كمان الشطاب رقتن آب طرق شاطب اسی  
 نامل شطب السيف طرايقه التي في منه الواحدة  
 شطبة مثل صبرة وصبره وكذا كس شطب السيف بضمتين  
 سيف شطب ثوب شطبت اسی فيه طريق شطب كس هي  
 شعب شعب - قبيلة بزرگ هو الشعب من  
 قبائل العرب العجم شوسج وهو ابو القبائل الذين  
 ينسبون اليه بجمعهم ويجمعهم وحكي ابو عبيد عن ابن  
 الكلبى الشعب اكبر من القبيلة ثم الفصيلة ثم العارة  
 ثم البطن ثم الفخذ وشكاف ودرز - وفراسهم كوردان  
 درز وشكاف شعاب - كاسه ووز شعاب بالكر  
 اكله ان كار شعوبه كرسه كبر كبر بجمع تفضيل  
 كمنذ شعب الراس شانه الذي يقسم قبايله كقول  
 اربع قبائل - ويقال هنان شعبان اسی شنان  
 شعب ايضا جدا كردن از هم وهم بوستن بوستن  
 قال التام شعوم اذا اجتمعوا بعد التفرق وتفرق شعوم  
 اذا تفرقوا بعد الاجتماع وكوسه بين ازاد شعوبين  
 خوانند شعبي نام مردس شعوب بايشان وهو  
 حسان بن عمرو الخيمري فمن كان منهم با شام كقول  
 يقال لهم شعبيون ومن كان منهم با سام يقال  
 لهم شعبانيون ومن كان منهم باليمن يقال لهم  
 آل ذى شعبين ومن كان منهم بمصر والمغرب يقال  
 لهم شعوب شعب الشعاب بالكر كنده شدن  
 والشعب الرحل اسی مات او فارق فراقا لبرج  
 شيب نام تغيره م شيب قوشه دان راويه  
 سبطه مزادة كذلك تيسر كس شعب اذا كان

بابين قرينه بعيدا جدا شخب شعب بالكسره در  
 كوه شعاب ج - وفي المثل شغلت شعابى جدارى  
 اسی شغلت كثره المونة عطاسى ونشاني ودروش  
 نبى منقر شعب بالفقر راه الشعاب شاخ شاخ  
 شدن راه ودرخت شعبه بالفهم شاخ وپوند كاسه  
 وخور يقال قصعه شعبه اسی شعب فى مواضع منها  
 شتره للكثرة وكرهى از سر چیز شعب ج وشعب الفرس  
 هو واشترت منه كالعق والنج وارب اخرد ويقال  
 شعبه حافل اسی قتلهم سيل وجدالى يقال شعبتهم المون  
 اسی فرقتهم شعوب بالفهم مر كس هي سعرة لانه خلها  
 الالف واللام شعبان نام ماه شعبان شج شعاب  
 نام مردس طلع يقال هو اطلع من شعب شعبي  
 بالفهم وشغلتين موضع شعوب ايضا موضع و  
 شعب الامير رسولا اسی ارسله -  
 شغب شغب - بالمعجزة برا كمنحن فندة بناه  
 رشح بقعها وهو شغب الجند ولا يقال التحريك  
 شغبت عليهم وشغبت ثم وشغبتهم كس معنى وسغت  
 عليهم بالكسره شغب شغبيا بالتحريك لغة فيه ضعيفه و  
 شاجبه فهو شغاب شغب شغب وشغب بالكسره  
 لغت شغب بالتحريك نام زنه لانصرن فى المعتر  
 شغرب شغربيه - پارسه در پيچيدگ كشتى  
 يقال شغربيه شغربة واخذته بالشغربة فصعته -  
 شغب شغب - بالكسره وشكاف كوه شغبه  
 شقاب بالكسره فيها شعوب بالفهم شغب بالفهم  
 والكسره مكان مطمن شوب دراز -  
 شقظب - كيش شقظب - اسی ذوق من كبرين  
 شمنب شمنب - تيزى و خوشابى وندان  
 يقال امرأة شنباقال الاصمى بالقمب الا  
 برد الفهم والاسنان -

شوب - شوب - آيمختن (رعع فاض)  
 شابه فهو شوب - ويقال بلعنه شوب لا روج  
 اسی لامرق ولالين - وفي المثل هو يشوب  
 ويتروب يضرب لمن شغل في القول والعمل شلب  
 تام اسی كس بخرى آيمخته شود شابه نام كوسه  
 به بخد شانه آيمزش والودكى شوا شوب ج -  
 شهب شهب - بالفهم سیدی بر سیاى غالب  
 آنده شهب مصدر من رجع ك اف ٢) واشهب الراس  
 اسه شاب - فرس شهب سبز خنك اشهباب  
 اشهباب مصدران منه يقال منها اشهب الفرس  
 واشهب غرة شبار وهو ان يكون فى غرة الفرس  
 شعر بخالف البياض واشهب الزرع اذا حلاج و  
 بقى فى خلاه شى اخضر - يوم اشهب روز با وسر  
 وليلة شبار كذلك كيتبه شبار ولبياض الحديد  
 نصل شهب الذى بر د فذهب سواد بعضى زردى  
 شهاب بالكسره شهاب وش يقال هو شهاب لكان  
 ناصيا فيها شهب شهبان كذلك شهاب بالفهم  
 الفيلج يعنى شيرنگ آيمخته شوب خار پشت -  
 شهرب شهرب - مثل شهربه كنده پير -  
 شيب شيب - شيب پيرى رجع و ا  
 ك قال لا محى شيب هو بياض الشعر شيب  
 دخول الرحل فى حد الشيب - اشيب سيب شرب  
 راسه شيبه او شيبه فهو شيب على غير قياس يقال  
 فى جارية كبريات فلانة تبيلة شيبا بالاضافه  
 اذا قضت با ت بيله مرة اذا لم تقض وشعل  
 الراس شيبا نصبت على التميز وقال الانش على  
 المصدر لانه حين قال شعل الراس كانه قال شاب  
 شيب جمع اشيب واليضا كوه هاى بارت  
 واواز تيفوز شير بوقت آب خوردن قولهم شيب

شوب  
شهب  
شعب  
شغب  
شهب  
شيب  
شغرب  
شغب  
شقظب  
شنب



صرب صرب شیر ترش با سکون ابو بحر که  
 يقال جاء نابصره تزدی الوجوه وهو ايضا جمع  
 من الطلع واحد صرير - وهي ايضا شئ مثل  
 رأس السنور وفهائش كالغراء والدين مضم  
 يوکل مصربا لکس خور که شیر درو کنند يقال صرب  
 اللبني الطيب اصطربة اذا جمعت فيه شيئا تشدنا فتركة  
 يحمض - وصرب بولد امي تحته منه قولهم بلحمة صر  
 على فاعلى لانهم كانوا لا يجلبون الا اللبني فيجمع اللبن  
 في نزع ماء صرب البعشي وهو اذا اجتمعت لبنة فكميت  
 يوما لا يجردت وذلك اذا اراد ان يسمن -

صعب صعب تنذ نقيص ذلول امرأة  
 صعبة لنها صعبات بالتكسين - صععب كشن -  
 ونام مردی تم وها صاحبان مصعب بن الزبير  
 وابنه عيسى بن مصعب ومصعب بن عمير صاحب  
 لواء رسول الله عليه السلام صعوبة دشواری  
 جمع اضمهما و صعبت الامور حده صعبا و صعبت  
 الرجل اذا تركته حتى صار صعبا و صعبت الامور حتى  
 صعبت صعب - خرد و سر يقال صعب الثرة  
 اذا رفع وسطها و نور راسها -

صقب صقبت - داره - بالكسر امي قربت  
 وفي الحديث اسجار حق لبقبه - واصقبه صقبت  
 امي قربت صقبت لسكون ستون میان خانه  
 صقوبین درون بر چیزه خشک صلب رعم  
 فاك ما دور از هر چیزه صاقب نام کوی  
 صقوب صقوب - دراز -

صلب صلب - درشت و سخت استخوان  
 رشت وزمین پست درشت صلبه بالكسر و فتحه انما  
 یوفقتین جمع شمال قلب قلبه و موضعى يقال  
 صلب یفقتین - صلیب سخت - و چریش

استخوان و چلیب امی ترسایان - و ستاره چهار گانه  
 سپس سر داغ صلبا به سخت شدن جمع صلبها  
 و صلبته انا - و صلب الرب اذا بلغ الیسن فهو  
 مصلب - و صلبی امی مسنون - اصطراب عن  
 بیرون کردن از استخوان صلب بردار کردن  
 تشلیب منع شد و لبها لفت عت افص ۲ قول  
 تعالی و لا تمسکتم فی جذوع النخل - ثوب مصلب  
 جامه با نقش چلیب صلب تب گرم خلاص نافض  
 و صلبت علیه حاه نقصب بالكسر اے دامت  
 داشتند فهو مصلوب علیه صلیبی شتر استوار و الیاه  
 للاحاق صلباة مونت -

صناب صناب - بالكسر نوعی از رنگ خضایی  
 هو الفرس الذي خالط شقرته شقرة بيضاء معنی آب  
 گلگون که با مویهای سپید آمیخته باشد -

صوب صوب - فرود آمدن باران صیب  
 از باران صابا لے نزل تقووب کذک و  
 صوبت الفرس اذا ارسلته فی البحرى - و يقال  
 صابا لظرای مطره - و صاب السم لصوب  
 عیبوتیه امی قصور و لم یجرب و صاب السم القراض  
 یصیبه صیباً لغت فی اصابه - و فی التل مع استخوانی  
 سم صائب يقال عینی و علی خطائی و صوبی  
 امی صوابی - صواب راست نقیض خطا و اصابه  
 امی وجده و اصابه مصیبه فهو مصاب - و اصابه  
 فی قول - و اصاب القراض اصابه و مصابا - و  
 يقال فی عقده صابه امی طرف من الجنون تصوب  
 راست گوئی داشتن و استصوب فعلة استصبا  
 معنی - و صوبت رأسه امی خفضه صعوبه خراون  
 و يقال دخلت علیه فاذا الذنایر صعوبت بین یدیه  
 امی مثلثة مستصیبه تعریب و سختی دانه در سنده

به کسی مصائب جمع صعوبه کذک - و اجمعیت العرب  
 علی هجر المصاب و اصله الواو کان شمو الا اصله  
 بالزائد و جمع الاصل مصاب و اصله هم صیب  
 امی خیار - و هم فی صیابة قوم و صوابه قوم امی  
 صمیم و صیابة ايضا کزیدگان و کزیده از هر چیز  
 صابت حصارة شجر مر - و يقال لشد اذا نزلت  
 صابت بقرا امی صارت الشدة فی قرارها -

صهيب صهيب - امی شقرة فی شعر الرأس  
 صهوبه کذک اصعب لغت منه - و يقال اللیل  
 الذي یخالط بياضه حمرة و ان یحمر علی البور و صهيب  
 اجوافه بل صهابی امی اصعب اللون هو صوب  
 الی صهیب اسم محل و موضع صهباء حی قال الرازی  
 يقال للاعداء صهب السال و سنو و الاکباد و ان  
 لم یکنوا کذک يقال صله الزوم صهیب بالضم نام  
 ای صهیب الرومی من الصحابة رضی الله عنهما

صحر صحر حقت و سبک  
 اصططبه بالضم و شد البياض که از کتان بفتند  
 مصطبه بکسر هم چیزی که مثل دکان بر آشفتن  
 صحر و ب - کصفور کوتاه سر لدم و هم جزان  
 صغاب - بالضم شک مصغیر سنگی -  
 صقلب - کجعفر شکره بصقلیه صقلاب  
 بالکسر بسیار خوار و سپید و سرخ و سخت و شتر  
 بسیار خوار بقالیه گرویه از مردم نماخیم بلادهم  
 بلاد الحزمین بلخ و سمنان

صلقاب - بالكسر کسه که بعضه و نمانها سه  
 خود راه بعضه دیگر تیر کند -  
 صنخاب - بالكسر شتر قره -  
 صنعة - شتر ماده سخت -  
 صیاب صیابا به بعضها و یخفقان خالص و محض

صرب

صهيب

صحب

صنب

صوب

صحر

اصطبة

صعب

صعوب

صقوب

صقوب

صلب

صلب

صنعة

صیاب

صلقاب

واصله برگزیده از جنزی صیابه سردا صیب سیدن  
رعح و اکا) و ستم صیوب ای صیب گلتنج

فصل الضاد

ضیب ضیب سوسمار و بزین چسیدن  
بذا المعنی اهل غیه - واحد صاحب ضیاب ضیب ج -  
وفی المثل عرق من ضیب یقال اخرج من ضیب -  
وضیبه ایضا نام مردی - و آهن سمار در ضیب  
روان شدن آب خون اضیاب متعبر منه و فلان  
ایضاً ناقه ای سبیلها بحسن اصابع و یقال لا انعله  
حتى یخرج الضیب فی اثر الابل الصادرة - و لا افعله  
یرد الضیب لانه لا یشرب ماء وضیبه البلده و اضب  
ای کثرت ضیابه و ارض صیبه کففت منه و هذا احد  
ما جاء علی اصله - و یقال و ضیاب مضاب منکرة  
و هی قطع من الارض کثیره الضیاب احد ما مضیبه  
مضیب آنکه در سوراخ سوسمار آب ریخته میروند  
آرد ضیب ایضا کنیه یقال اضب فلان علی عرق  
فی قلبه ای اضمه - و اضب علی مانی نفسه اذ اسکت  
مثل ضیاب و اضیبت الی کلهم به و اناس یسئل شیء و  
یقال منه ضیب البعیر یضیب بالفتح بعیر اضیب و نام  
ضیاب و بیاری در لب که خون رود از وی و منه  
یقال ضیبت لثته و ما اذا سالت و اضیبتهم انا  
واضیوا علیها اذا اکثر و اعلمیه - و جاء فلان تضیب  
لثاته بالکسر اذا شد حرمه - علی الشیء یقال یضیب  
و هو قلب بعض ای تسیل و تقطر ضیب ایضا  
شکوفه نری با ضیاب ج و آکنده در گوشت شدن  
بغل و تضیب الصبی اے من و انفتقت  
اباطه و قصر عنقه - رجل ضیاب ضیب بالضم مرد کوتاه  
بالا فر ضیبیه مسکه و پنجاهوی سازند جهت خوردن

ضرب

ضیب

ضغیب

ضوب

ضهب

ضیب

ضئب

ضیب

کو دو کت و یقال ضیبوا لصبیکم و رجل ضیب مرد  
کر بر پر کار ضیاب و یضیب ضیاب ج - یقال من ضیب یومنا  
ضرب ضرب - زدن رعح و اکا ۲۱ و ضل  
آوردن قوله تعالی و ضرب الله مثلاً ای و صفت  
و یمن و باران سبک - و مرد سبک گوشت کونه  
و تنگانه هر چیز - و نیز رفتن یقال ضرب فی المساک  
سج فیه - و ضرب علی اذنه اے اناسه قال شدتقا  
فضر بنا علی اذا نم ای المناسم - و یقال در ضرب  
و صفت بالمصدر ای مضروب کقوله ما و نحو و رفتن  
در زمین بطلب نری قوله تعالی و اذا ضربتم فی الارض  
مضرب بفتح الراء کذلک - ضرب جستن کستن باده  
ضربان جستن رگ - و جرحت پر شدن نری و یقال  
ضرب علیده اذا جرح علیه طیر ضوارب التي تطلب  
الرزق - و یقال ضرب البعیر فی جهازه ای بضره  
ضربت فیه فلانه یعرق ذی اشبای الیتاس ضرب  
بفتحین غسل سطر سپید نیکو و یونیش و استضرب علی  
صاخره باذک قولم استنوق بکل شئس الغریب  
التحول من حال الی حال - و یقال تلت لثته علی  
مضربها بکسر الراء ای الوقت الذی ضربها فعمل فیها  
جعلوا الزمان کالمکان فیه - و یقال فلان مضرب  
عسله و اوتت له مضرب عسله ای من النسب المال  
والعرق - مضرب السیف زخم شمشیر و کذلک مضرب  
السیف مضرب ایضا استخوان یا مغز مضرب  
زخمه رباب - و مرد سخت زنده ضارب ننده و زنده  
و جاسی درخت ناک - و ناقه که زنده بوقت دشیدن  
و شب که تاریکی او همه اطراف پر شود - و زنده  
نیر قراح مضرب قراح زنده ضربان ج - و الضرب  
ایضا النفس - و الصقح تقول منه ضرب الارض  
کما تقول ظلت من الظل مضرب الشیء مثله شکله

ای اشکال ضرب الشول بمن یجلب بعضه علی بعض  
ضربه طبیعت - و یقال فلان کریم الضربه و غیر  
الضربه - و کذلک تقول فی الخیمة و السلیقه  
والخجرة و التوس و السوس و العزیزة و النحاس و النخمر  
و مرد غلام و دخل ستر کر زو خراج و مانند آن - و زده  
شده به شمشیر و انا و غلته الهاد امکان بمعنی مفعول لانه  
صار فی اعداد الاسماء کالبنیة و الاکیلة ضربه ایضا  
پلیته دسته کرده از ششم و باعنده که برینده ضربان ج  
اضراب تقیم بودن بر یک جای و سرفراغ شدن حیه  
مضرب ای متفرق ساکت لا تتحرک و برگشتن از کسی  
یقال ضرب عنه ای اعرض عنه و برگشتن کشتن لا  
بر ماده تضرب بر غلایندن و ضرب النجا و المضربه  
اذا خاطا - و ضارب ای جالده - و تضارب با و مضربا  
بمعنی - و الموح یضطر تضرب بعضه بعضا - اضرب ضیبن  
و اضرب امره ای اخل - و هذا حدیث مضرب  
السند بمضنه به انباز نری کردن دو کس مال و تن  
ضغیب ضغاب - بالضم ضغیب آواز  
ترکوش رعح بفتحها امرأة ضغیبه ای موعده تحب  
الضغابیس و هی صغار القنار -  
ضوب ضویان - بالضم شتر قوی ضخ و احد  
و جمعه سوا  
ضهین بضم ضهینت - بریان نیم چینه تضیب  
بر آتش داشتن کمان و نیزه وقت دست کردن -  
ضئب - بالکسر از و اب یانی یادانه مر و اید  
ضویان شتر فرجه و سخت ضیاب آنکه در کارها در آید  
یا آن تصحیف ضیان است -  
ضئب - به الارض زده رعح و اکا ۲۲ و ضئب  
بالشئ قبض علیه -  
ضیب - بالفتح لغته فی الضئب بالکسر هموزا



عذب

ب-عذب

ظنب

ظاب

عجب

عجلب

عرب

عجب

عجعب

عتب

قائمه اے شی من و صج - و طلبا ظب الغم با لهما  
 وہی اصواتها و جلبتها -  
 ظرب - ظرب - پشته بکسر الراء و ظرب ج و نام  
 مردی اظرب پستانی و ندان ظربان مثال قطران  
 جانوری چون گریہ کہ بوی گندہ دارد و بی مثل  
 فسانینا اظربان اذا تقاطع القوم - و جمعها ظرب  
 بالکسر و ربا جمع علی اظرابی کا جمع ظربا و - برل  
 ظرب مثال عتق مرد کو تاہ پر گوشت -  
 ظنّب - ظنبوب - استخوان خشک ساق -  
 ظاب - سخن و آئینش آواز با آواز ہاے  
 بزکوسہ ز وقت کشتی -

فصل العین

عجب - عجب - پر وہان خوردن آب و  
 فی الحدیث الکنا من العتب - و اسما شرب الماء  
 عجا لما تعب الی و اب قولہم لا عجاب مثل طعام  
 ای لا تعبت فی الماء و ملا العجبة من الماء عجاب  
 بالضم مری آب بسیاری آن بر آمدن آن عجب  
 بضمین آبهای مندرق یعنی صبحان -  
 عجعب - عجعب - جامہ صوف - و رنگ یعنی  
 تگہ کہ ہی - و تازگی جوانی و عبالبت ای طال  
 عجاب بالضم مرد در زدیہ عیبہ بالضم و الکسری  
 کبر شجر منہ عیبہ ایجا علیہ ای شجرتہا عیبہ - شبر  
 عوفظ و عصارہ بر عیوب اسب بسیار رود و جوئی  
 کہ آب در و سے تیز رود -  
 عتب - عتب - عتب - عتب - عتب - عتب  
 علیہ او جد علیہ ریح و اضل و کن معقبہ بفتح التاء  
 کسر یا ختم عتاب بالکسر از کردن - و عیبینی پید کردن  
 بینم اعنوبہ بیعتون بہا و عیبی فلان ای عاوا

مستی راجعاً عن الاساءة و الاسم العتبی و فی مثل  
 العتبی بان لا رضیت ہذا اذ لم ترد الاعتاب تقول  
 اعتبک بخلاف ما تہوی - و اعتبت اعتب بمعنی  
 يقال ایضا استعبتہ فاعتبتنی ای استرضیتہ فارضانی  
 عتب بدرجی ازین اعتاب بر گشتن از چیزے  
 اعتب بطریق اذا ترکت سہلہ و اخذت فی وعزہ  
 و اعتبت ای تصدعت عتب بالتحریک یا یہ بزبان  
 و کل مرقاۃ منہ عتبہ و اجمع عتب و عتاب عتبہ ایضا  
 باشند در و اجمع عتب - و حمل فلان علی عتبہ ای  
 امر کرید من البلاء - و يقال مانی ہذا الامر رتک و لا  
 عتب ای شدہ عتب ایضا میان انکشت و سطلی  
 و بنصر عتابان رفتن شتر بر شہ پای - و بر یک پاک  
 جستن مردم - ریح و اض ۲ و ک ۲ عتابان کبیر  
 العین مع السکون نام مردے -  
 عتلب - لوی عتلب - ای ہمدوم - و امر  
 عتلب الی عتلب - و عتلب الرجل زندہ اذ لم یدر  
 ایوری ہذا العود ام لا یعنی اخذہ من شجر جمول -  
 عجب عجیب - کار سگفت عجاب کذلک  
 عجاب بالشدید بلع منہ اعوجبہ کذلک - و قولہ عجب  
 عاجب کقولہم لیل لائل یوکد بہ - تعاجب سگفتا  
 لا واحد لہما من الفظہا - و لا یجمع عجب و عجیب و يقال  
 جمع عجیب عجائب مثال فیل انا ل فیل و تبارع و  
 قولہم اعاجیب کا جمع کجوتہ مثل احدوثة و احادث  
 يقال اعجبت من کذا و تعجبت و تعجبت منہ بمعنی  
 و عجبت غیری سو اعجبنی ہذا الشیء بحسنہ و اعجب فلان  
 بنفسہ فهو عجب برائہ و بنفسہ و الاسم العجب بالضم  
 یعنی خوشن بینی و قولہم بالرجحہ برائہ شاذ لا یقال  
 علیہ عجب بالفتح و السکون بن دم و پایان بر یک  
 عجوب ج -

عذب - عذاب - بافتح رگت تک عذابہ  
 با مچ عذابہ بالضم نام معروفی از اوس -  
 عذب - عذب - آب پاکیزہ عذوبہ مصدر  
 مندرج بضم بضمھا اعذابان آب دیان و خمر و  
 استعذاب القوم ما رجم اذا استغفوه عذبا و یستعذ  
 بفلان من بئرا کذا لے لستقی لہ - و استعذ بہ ای  
 عذہ عذبا - عذبة اللسان تیزی زبان عذبة السوط  
 جابق تازیانہ عذبة المیزان انحیط الذی یرقع بہ -  
 عذبة الشجر غصنہ - عذبة ایضا خاشاک و کوز و عذب  
 کثیر القذی - و يقال اعذب حوصک اسے  
 از رخ مافیہ من القذی - و اعذبتہ عن الامر  
 اذا منعتہ عنہ و اعذب نفسک عن کذا اسے  
 اظفعا عنہ - عذوب ستور الشادہ کہ آب و علف  
 نخورد عذاب کذلک - عذاب شکستہ تعذیب شکستہ  
 کردن عذیب نام آبے مرنبی تیمم را عذاب  
 جایی عذیبی مرد کریم خلق -  
 عرب - عرب - مردم تازی شہر باش عربی  
 بنسب الیہم بن العروہ - اعراب تازیان بیان  
 باش موم سکان البادیہ خاصتہ اعاریب کذلک  
 و النسب الیہم اعرابی و لا واحد لہ - و لیس لاعراب  
 جماعرب کما کان الانباط جمعا لنبط و اما العرب  
 اسم خاص العرب العاربة ہم مخلص منہم و اخذ من لفظہ  
 فاکد بہ کلیل لائل و ربا قالوا العرب العربا و تعرب  
 خویشتن بعرب مانند کردن و تعرب بعد بختہ ای  
 صار اعرابیا - و العرب المستعربہ ہم الذین لیسوا بخلص  
 و کذلک المستعربہ عربیہ لغت تازی بعرب بن محمدا  
 مردے کہ زبان تازی از بیرون آورد و ہو  
 البواہین کلمہ عرب عرب بالضم و سکون و لغتین  
 بمعنی مثل عجم و عجم عرب تصغیر عرب عربیہ تازی

ربان شدن (ع بعضهما) و اعرب كلمة انما لم يحسن  
 في الاعراب اعرب بفتح الهمزة و هو ما لم يتق احد  
 وفي الحديث الثيب تعرب عن نفسها اى تفسح  
 معرب خدا و ندا سپان تازى - و اسي كه اصل  
 نباشد - معربة مؤنثة - و اعرب لرجل اى دلده  
 ولد عوفى اللون - ابل عرب دخیل عرب شرن  
 و اسپان تازى خلاف النجاشى و البرازين - و اعرب  
 اى تكلم بالفحش و الاسم العرابة بالكسر و اعرب على القوم  
 اذا كان امره عتبا و مرة نمسا ثم قام على وجه واحد  
 و عرب عليه فعلا اى فجع - و فى الحديث عربوا عليه  
 ردوا عليه بالانكار - و عرب منطقة اى ندين من العز  
 و عربت عن القوم اى تكلمت عنهم - تعربى يدن  
 شاحنا خرماء و هو التثنية سخن عجمى راعى كرون  
 يقال عربته العرب و عربته ايضا عربته بفتح عين  
 كه دروى آب نیز رود - و تن عرب ايضا تاه  
 شدن معده (ع ك هون) يقال عربت معده  
 فمى عربته و تاره شدن جمله عربت و فمى بالدر  
 عرب اى احد - و عرب زن شوخى دوست  
 عرب بفتح عين ج - قوله تعالى عرابا ترا يا قوم العرو  
 روز آدينه و ابن ابى العروبة بالالف و اللام  
 عرابه نام مردى از الفلار عرب بالكسر و السكون  
 كياه خشك -  
 عربت - عربتتمه - تيزى بنى مثل عربته -  
 عربت - عربتتمه - نوعى از رود جاها و  
 يقال هو ابطل  
 عربت - عربتتمه - بانضم باثمة عربت اليا  
 نى باسے سنور قال الاضغى كل دى ارب عربت  
 عى زجليه و ركتباه فى يدىه و عربت الدابة اى  
 قطعت عربتها - و عربت ايضا من الوادى

موضع فيه الحما شديد قال القراء يقال اكثر عرب  
 هذا الجبل و هى المطرق الضيقة فى منتهى تعربت اذا  
 اخذت فى تلك الطرق - و عربت انقطاعا -  
 و عربت الامور عرا قبلها اعضاها و صعباها -  
 و عربت ايضا نام مردى از عمالقه ضرب بدائل  
 فى الخلف و يقال سوا عير و عربت لك انه اناه  
 رخ له يساله شدينا فقال عربت اذا اطلع على فلان طاع  
 قال اذا لم يلح فلان لم يلح قال اذا و اى فلان اى قال  
 اذا ارب فلان ارب قال اذا صار فلان صارا  
 جده من الليل و لم يعطه شيئا -  
 عربت - عربتتمه - بفتح عين مردى زن عربته  
 زن بى شوى عربت بالضم جمعها عربت و عربته  
 بالضم فمى اى زنى و بى شوى يقال تعرب فلان ثم  
 تاهل و دور شدن (ع ص ف اص و ك) يقال عربت  
 فلان ابعده غاب دور رفتن ستور در چراگاه يقال  
 عربت الابل اى بعثت فى المرعى لا تروح - و عربت  
 دور گردايندن يقال عربت الله و اعرب القوم  
 عربت بالضم فى المرعى فمى معربون - معرابة بالكسر و  
 برجه ستوران خود را از مردم - و ليسا عربت باشده  
 عازب آب و كياه دور دست و عربته اى اصبتا  
 ابل عربت جمع عازب هو الذى لا يروح على كى مثال عاز  
 و عربت - سوام معرب بالشد يد اذا عربت عين لدار  
 و فى الحديث من قرأ القرآن فى اربعين ليلة  
 فقد عربت اى بعد عهده بما استاده منه  
 و عربت طهر المرأة اذا غاب عنها زوجها  
 و عربت الارض اى لم يكن بها احد محضبة  
 كانت او مجد تيمه  
 عربت - عربتتمه - شاخ خرمالكه برنگ سادرد  
 باشد و هو فوق الكرب و ما نيت عليه شخص قوم

عسب الذئب بن نعم و عسب الضبان نام مرد  
 عسب بكاره و اذن فخلق جبت شى (ع ص ف اص و ك)  
 يقال عسب فحاله اى الكراه و برشش فحل بر ياده  
 ايضا آب كشن و عسب الفرس اى استن و وقت  
 يعسوب امير ز نوران و منه قيل للسيد كذلك نوى  
 از بزرگان بزرگ ترا ز لى اياه فيه زانده لانه  
 ليس فى كلامه فعلول غير صغوق -  
 عسب عسب كياه تركب عسب كياه ناك  
 و بعير عسب عسب العشب - اعشاب كياه ناك  
 شدن يقال عسبت الارض اى انتبت العشب  
 بكياه رسيدن يقال عسبت القوم اى اصابوا عسبا  
 ارض عسبه عسبته و مكان عسب بن العسابة  
 و اعشوتت الارض اى كثر عشبها و هو للبا لغة  
 اقولك خشن اعشوشن - و ارض فيها تعاسبت  
 اى فيها عشب لا واحد لها عشته بالتحريك شمر  
 كلان سال عشته كذلك - يقال سالته فاعشبتنى  
 اعطاني ناقة مسنة و يقال شيخ عشته و عجر عشته  
 هم همه - و عيال عسب اى لس فهم صغير -  
 عسب عسبته - بفتح عين بى عسب  
 اعصاب سح - و سپران و خولشان زينه از جانب  
 پدر عسبات سح - و بى ناك شدن گوشت در عسك  
 ف و ا) و اعصاب اى اشتد - معصوب سخت گوشت  
 عصب بالسكون عصابه بر سر بستن يقال عصب  
 راسه بالعصا و عصب و نوعى از بردهاى سيمى  
 و نوعى از ابر - و كذبه يقال هو من عصب القوم  
 و عصب القوم بالتحريك اى من خيار هم و نورد  
 سخت مجيده جل معصوب الخلق و جارته  
 معصوبه عصبه العصب اى محسوسه و لته الخلق  
 عصابة بالكسر سر بندگروى از مردم و اسب

عشبت

عرب

عصبت

عربت

عربت

عربت

عسبت

ومرغ معصوب ايضا كرسه بلغت بذيل تعصيب عصا به  
 بستن بر سر معصوب آنكه میان بسته باشد از گرسلی  
 قال ابو عبیده هو الذی عصبتة السنون ای کلت  
 باله عصبتة بالفم ازده تا چهل عدد از مردان عصا  
 ریمان بر در رینده و اعصوبت القوم ای جمعوا  
 عصابت و اعصوب لیوم ای اشترکوا منه یوم  
 و اعصبت ایضا شدید تعصیب ایضا شش بارود  
 در بجهده و بریان کرده و يقال عصبت فخذ الناقة  
 لشدة زامی شدت و ناقة معصوب لا تدرك حتى تعصب  
 و اسم رجل عصاب و عصبت الشجرة اذا شممت  
 اغصانها ثم ضربتها بالسيف و رقما قال السجاج  
 لا عصبتکم عصب السلم و عصب القوم انبذان  
 استکفوا حوله عصبت الابل بالما و اذا وارت  
 قال لفرأ عصبت الابل بالفتح و الكذا اجتمعت  
 و عصب الریق بقیه ای بیس علیه و عصب الریق  
 فاه ایضا و عصب لائق اذا حمز و عصبت  
 اذا شدت نصیبته حتى تسقط من غیر ان تزعجها  
 عصب ایضا نوعی از تصرفات عوض بود تسکین  
 الامام من مفاصلتن و نقله الی مفاصلتن  
 عصبی مرد سخت لام زائده  
 عصب عصب بریدن و ضعیف کن  
 و شیش بران و دشام داوان بر جل عصاب لغت  
 منه عضو به بالفهم تزر بان شدن ریح بضمها  
 عصابا گویند شاخ اشکسته عصب بضمین مصدر  
 منه ریح ک ان اعصاب شاخ شکستن کیش  
 اعصاب من العصب اعصاب ایضا بره  
 بی یارند معصوب ضعیف ناقة عصابا کوش  
 شکافته و نام ناقة رسول علیه السلام و لم کن  
 مشقوقة الاذن اعصاب ایضا نوعی از تصرفات

عصیب

عصیب

عصیب

عصیب

عروض در مفاصلتن که آنرا حرم گفته فاعلتن  
 شود و نقل کتدیه منقلبن  
 عصب عصب بفتحین بلاک ریح ک ان  
 اعطبه ابله معاطب جهالک احد ما عصب عصب  
 بضمین و بالسکون مثل عسر عین عصبه پاره از  
 يقال اجدر یج عصبه ای قطنة محترقة  
 عصب عصب بالفهم و الظار الجمجمة لفتح  
 فتح الظار لغة فیه و قال الکسانی هو بضم الظار  
 لا غیر عصاب عصب کذلک عنطوبه مؤنث عصاب  
 ج و عنطاب و سلمه غنطیه مؤنثی  
 عصب عاقبه - پایان کار - و فرزند يقال  
 لیس له عاقبه ای ولد و تامل فی آخر الامر عاقب  
 آنکه نیابت سید دارد و بعد از او و قول العینی  
 صلی الله علیه و سلم انا العاقب یعنی آخر الانبیاء و  
 شی خلت بعد شی فهو عاقبه عصب بکسر الیستنب  
 و هی مؤنثه و عصب لرجل ایضا ولده و ولده  
 و یبها نغان کسر القاف و تسکینها - عصب فلان  
 مکان اسیر عاقبه ای خلفه فهو اسم جانی المصد  
 لقوله تعالی لیس لوقتها کاذب - و عصب لرجل  
 فی اهل اذا بعیته بشر و خلفته - و عصبه ایضا اذا  
 ضربت عصبه عصب بالسکون روش ستور که بعد  
 از رفقار نخستین آرد و يقال اهد الفرس عصب  
 حسن و مصدر لما تقدم من الافعال عصب بضمین  
 بالسکون پایان کار و منه قوله تعالی هو حیرثوا با و  
 حیر عصباء و يقال حیرت فی عصب الشجر و عصباء ای  
 بعد بالضمی کله و حیرت فی عصبه بکسر القاف ای  
 از انشی منه شی حیرت ابن ربکمیت عصبه بالفهم  
 نوبت يقال تمت عصبک و هی عاقبان کالسلس  
 و النهار و بدل و عوض اسیر يقال اخذت عصبه

همی بدلا و نوعی از خوردنی که درین یک عاریتی بود  
 و یک نسیند و عاقبت الرجل فی الراحلة اذا رکت  
 انت مرة و رکت هو مرة - و المعاقبة نوع تصرف  
 فی العروض یعقبه الطائر مسافة ما بین ارتفاعه  
 و اسقاطه - معقاب فی که بعد از هر دختر می پرسد  
 از اید عقیبه بالکسر از ویات يقال علیه عقیبه اجمال  
 و يقال یا فعل ذک الاعقبه القم اذا کان یفعله  
 فی کل شهر مرة - عقب بفتحین بکے از و سے زده و  
 ریمان تا بند عقیبه بکے - و ایضا عقیبات حج عقب  
 بالسکون زده تا فلتن از پی و پی پمیدن بر چیز  
 يقال منه عقیبات القوس و القیح و السهم از الویت  
 شدتاً منه علیه یعقوب نام پیغمبر علیه السلام و هو  
 اسرا یل السد و هو غیر منصرف للجمعة و التعریف  
 کبک زو و منصرف یعاقب ج و الیاز زائده  
 ابل معاقبة النبی ترحمی مرة فی حوض مرة فی خلة و ای  
 تشرب الماء مرة ثم تعود الی المعطن ثم تعود الی الماء فی  
 التواء و عقیبت الرجل نوبت بر ششم باوی و العرب  
 تعقب تعاقب بن الفاء و الشاء مثل جدین  
 و جدیت - عقاب بالکسر تسکینه کردن يقال عاقبه  
 بذنبه - و قوله تعالی فعاقتهم ففتمتم و در پی  
 کردن فهو معاقبه و عقیبه ایضا تعقب مشد  
 معقبات و شتگان شب و روز و انما انش کثرة  
 ذلک منهم ای التحاقب نحو نساء و علامته و شت  
 پس یکدیگر استاده بر حوض تا نوبت آب خوردن  
 و هی الناظر ات العقب - و عقب العرج اذا اصقرت  
 ثمره و جان حیه - و عقب الامر اذا ترد فی طلبه  
 مجددا - و قوله تعالی ولی مدبر اولم یعقب الی لم  
 یعقب ولم یلتزم تعقیب الصلوة الجلوس بعد ان  
 تقضیها الدعاء او مسکونه فی احدیث من عقب

فی سلوة فهو فی الصلوة - ويقال تصدق فلان  
بصدقة ليس فيها تحقير لى استثناء - واعتقبت  
اي جازاه وعقبى الامر جزاؤه - واعتقب الرجل اذا ما  
وخلعت عقبها اي ولد - واعتقب الطائف اذا كان  
ابن حنون يعاود وفي اوقات معتبة ساروا كرس  
ساره برأيد ويقال اكل الكفة اعتقبت سقاه  
اورثته - ونهب فلان فاعتقبه انبه اذا خلفه وهو  
مثل عقبه - واعتقب مستعير القدر اى ردها فيما  
بالضم - وتعتبت الرجل اذا اخذته بذب كان منه  
وتعتبت عن الخراج اذا اشكلت فيه وعدت للسؤال  
عنه - وتعتب فلان رايه اى وجاه عاقبه  
الى خير - واعتقب البائع السلعة اى حبسها حتى  
يقبض الثمن - وفي الحديث المتعقب ضامن يعني  
اذا تلفت عمتد - وتعتبت الرجل حصة  
ويقال فعلت كذا واعتقب منه ذمته اى  
وجدت في عاقبة ذمته - عقاب بالضم  
جمع قلوبها عقب لانها موشة - والفعل بناؤه  
جمع الائنات مثل عناق واعمق في القلة وجمع  
الكثرة عقبان بالضم والكسر - وعقاب العقبنة و  
عقبانة اى ذات فم الحاد - وعقاب الربة  
تم و سنگ در میان جاه که دیو را در اند - و  
سنگ بیرون حسته از کوه -  
عقرب عقرب - کز دم عقارب - حج  
توت عقرب مؤنث ایضا عقربا که لک و سی  
عقرب مصروفه عقربان بالضم و تشدید الباء و تخفیفها  
کز دم زنگان عقرب کسر الراء جامی کز دم خاک  
ارض معقره و معقرته کانه و العقرب الی ثلثة ارض  
عقرب علی صدم معقرب اسی معطوف نام برتی  
عقب عکابه - بالضم برچی از کز عکاب ذر

ويقال للال عكوب على الخوض اى از و حاتم عاكب  
جمع ابوه عكوب بالفتح كره عكوبت تنده مؤنث  
عنا كسبح عكباة شله - رجل عكب مثال حجت  
قصير و نام مردی زردان بان نعمان بن النذر  
عكب - عكب - نشان طوبیج - و جا  
درشت و نشان کردن رعف اص ۲) علبه اذا  
ومنه او خدشته و اثرت فيه و كذلك التعلب  
طریق معلوب اى لاجب - علبا بالفتح و الكسر  
کردن و هما علبا دان و علبا نبت العرف و علبا  
ان شله لانها همزة ملحقة - علبا بى حج و ایضا نوشی  
از رزیرو و يقال تشنج علبا الرجل اذا اسن علبت  
بالتحريك نوشی از بیماری خسته بجانب کردن رعف  
بفتحه واك ۲) وعلبت السيف علبا اذا خربت قائمه  
بعلبا بالبعير سيف معلوب نعت من وعلب اللحم  
اى اشتد و ضب علب و علب كسر اللام  
اسم من - علبا - بالكسر نام مردی علیه بالضم و الكسر  
شیر و شله از بزم علب علبا بى حج معلب آنکه علیه  
مستاند و علبا ان بشرت الرجل و شخص نفسه كما  
يفعل غندا انفسه و التثنية يقال اعلمنى الريبك  
و الكلب غیرهما اذا انفض شعره و اصله من علبا  
بفتح و طمى بالفعل بيار علب مثال فحیل بضم الفاء و  
نسكن العین نام وادنی و لم یح علی هذا الوزن شله  
علب - علبه - بالكسر کذا انوار شال کز و حیر  
و طبیة و طیره و خیر و هو بنا و ناد و لالان الالعاب  
علی هذا البناء الجمع کز و قرة و قیل و قیل و توریج  
تورة الا انه قد جاء للواحد و هو قلیل جمع فی القایا  
بالتاء و فی الکثرة علب اعصاب - علبا لغزنی  
علب علبه ایضا شرة تخرج فی الانسان - علبا  
بالفتح نام مردی از شله علبا بالضم نخبه جلالان

عقابتی که عقاب با تخفیف کلان منی و وادسی  
و بستگی نوح - عقبان بالتحريك کز کوبه -  
عند لب عند لب - نزار و لسان عال  
حج - لانک ده الی الرباعی ثم منی منه الجمع و التصغیر  
و البلس یعدل اذا صوت قال سیویا اذا كانت  
النون ثانیة فلا یجفل زائدة -  
ععب ععبت - مردگران سنگ کنار  
ععبب بسیار چشم ععبی الشباب کسرتین و فتح الباء  
و ععباؤه بالقصر و المدا سے شرفه -  
ععبب ععبب - ععبه عاب آهوند فرنگ  
یقال عاب التل اى صا ر ذرا ععبب ععبه ابا  
لازم و متعد فموجیب معجب علی النقص و التمام  
و يقال ما فیه معابة و معاب اى عیب و موضع  
عیب ایضا لان المفعول من المعول العین کما قال  
یکیل ان اریه بالاسم کسور و المصدر مفتوح  
او فتحها و کسرتها فیها جمعا مجاز لان العرب تقول  
سار و مسیر و معاش و متعیش و معاب و معیت معاب  
و عیوب یعنی - و عیب اى شبه اى العیب و جعله  
ذاعیب ایضا - و تعیب شله - عیب و جامه دان و  
فی الحدیث الانصار کرسی و عیبی - عیب حج  
مشال بدره و بدر عیاب عیبات کذا لک -  
عجرب - عجرب ساق و ان ثمر زخی است  
ترس طعم و قدر عجربیه اى ساقینه -  
عجرب - بالضم و بالتاء و الراء الهمزة ساق  
و قد مر عکب کعصف نزم -  
عجرب - بالضم و نحه انار مراد شاخاست  
نزم و سرج ماندر میا کس منتشر کرده یوز نزم نزمی  
عجرب - کسفر جل تشکی حیث -  
عجرب - بضم و کسر الاول و تشدید الباء مفت

عند لب  
علب  
عوب  
عیب  
عجرب  
عجرب عنیب  
عجرب  
عجرب  
عجرب  
عجرب  
علب عزرب

سبط وشدید و صفاک بن عبد الرحمن بن عزیمت بن عزیمت بن عزیمت بن کجیح -

عسقب - کجیح شیر - عسقبته - بستکی خیم وقت گریه و بالکسر خوشه خرد الگور جدا چسبیده بپرن خوشه بزرگ عسقب عسقب حج -

عسکبته - یروزن و معنی اسقبه بالکسر و کون فیه عشر حبات -

عشجیب - کجیح مرد و هشتاد اندام عشجرب - کجیح و نقحات و تشدید را تیر گذارنده و شیر عشارب شکر و سخت جاری شونده -

عشرب - و بفتحین و تشدید الزاء المقتصر شتر نوی -

عصلب - بالضم و بانفتح و عصلوب عظیم اقوی شدید الحلقه و عصلبی منسوب بعصلب - و کشفه در از مضطرب عصلب سخت خشناک -

عظرب - بالکسر افحی خرد - علب - بزکوبه زرد از شاخها و گاو وحشی و مرد دراز قد و علبه سوزن آن -

معذب - بکسر الدال خشکی - عثرب - بالضم ساق کبیر شخصیت عرب و الی عثرب

فصل الغین

غیب - غبت - روز میان باب آمدن شتر و آمدن تپ (صفت اک) و يقال غبت الابل و ابل غابت و غواب - اغباب یروز در میان رفتن سجانی قال الکسانی اغبیت القوم و غبت عنهم ای حبست یوما و ترکتم یوما و غبت عنهم ای دافعت عنهم - شاة مغتبه التي تحلب یا و سرک

یوما - و يقال غبت فلان فی الحاجة اذ لم یسألغ فیها و الغب فی الزیاده قال الحسن ای فی کل اسبوع - و يقال زرغبان و زرغبان و غبت کل شیء غابت - غبت الامور صارت الی اخرها - و غبت اللحم ای اتن - و غبت فلان عندنا ای بات و منه اللحم البات و الحزب البات غاب - و ان غبتا فلان ای اتانا غابا - و فی الحدیث اغبوا فی عیاد المریض و اربعوا یقول عدیو ما و عدیو ما و عدیو ما و عدیو ما الثالث و اغبت الابل من غب الورد و اغبت الهمی و غبت معنی - و فلان لا یغبت اعطاء ای لا یاتینا یوما دون یوم بل یاتینا کل یوم غت بالضم جوزة عقاب غتیه شیرد و باره بر یکدیگر و شیرد و هی من البان الغنما یحلب غدوة ثم یحلب علی من اللیل ثم یحلب من الغد غبت بفتحین طوق زیر گوی خروس و گاو و غبب کذلک و من غبب ایضا و غبب ایضا النحر یعنی و هو جمل -

غرب - غرتیه بالضم دوری از جای خود رخ یضمها) اغرب کذلک - غرب و اغرب غرت معنی فو غرب غرابج - و ایضا الالباء و غرتیه فلان اذ اتزوج الی غیر آقاریه - مغرب سوسه مغرب شونده و يقال بل جاؤکم مغربه یعنی انهم الذی طرا علیهم من بلد سوی بدیم شاد مغرب بالکسر و الفتح ای بعید تغرب از شهر بیرون کردن و دور کردن مغرب بالضم و تشدید الراء فکما کما کوبه غرتیه چشمه آبی نزدیک آن کوه اغراب چیز نو و غرتیه او بردن و بر کردن مشک را - و غرب شدن مغرب بفتح الراء سپید و سپید بها و کرانها از هر چیز و سنده اغرب الفرس مجهول الا می بیضت اشعار غیبیه و اغرب از چشمان ادا شد و وجه اغراب زاغ غرابان

بالکسر حج - اغربه جمع القله - غراب الفاس تیزی تبر و سدی سرین شتر و اسپ ها غرابان غویان حج رجل الغراب یونوب من العیر شدید اسود و غراب سحت سیاه و اذ قلت غرابیب سود تجعل السود بدلا من غرابیب لان تو اکید الالوان لا یستقدم غرب مغرب جا فرو شدن آفتاب و قولی غتیه مغرب الشمس صغروه علی غیر کبیره و کانهم صغروا مغربا تاوانج مغربانات - و غرب ای بعد - و اغرب علی اسه تا بعد - غروب فرو شدن آفتاب ماه و جزآن و مجاری اشک چشم و تیزی ایسی دندان آبداری آن غرب ایضا و لوبوزرک و تیزی تیغ و زبان تیزی بر چیزی و تیزی رفتار است اول رفتار و اسپ تیزی و رنگ آب چشم که همیشه روان باشد چون ناسور نوی غرتیه دوری دور غرتیه النومی بعد با غراب بیان کوهان کردن شتر و منه قولی حیلک علی مارک ای ایسی حیث شدت غوارب الماء عالی - و غرتیه غوارب الابل مغرب بفتحین نقره و جاک از نقره و نقره نوعی از بیماری کوسه ریخال من غرت اشاة بالکسر و آب که از لوبو کوه و متغرتیه بوی آن - و درخت بده - و يقال اصابعه غرب ایضا و لا ایضا و اشکن الراء و تحرک سیر که اندازند و بے معلوم نباشد -

غصب - غصبت - بنم شدن ارجح است که غصبت و غصبه علیه یعنی - اغصاب مثل غصبت منسوب بمعنی - غصبت غصبت - بالمعنی و غصبتین گرفتار رخ کون غصبت علیه غصبت انما غصبت و غصبان و غصبتی - و غصبتی فی لغت بلی سده و کذا لمانه و اشکالها و غصبتی غصبتی مثل سکاری سکاری - و غصبتی تشدید

غولیه

عسب

عسقبه

عسکبته

عشجیب

عشرب

عشرب

عصلب

عظرب

علب

معذب

عثرب

غصب

غیب

غضب

ای غضب سر بیا و غضبی ایضا از من الابل و ہی  
 معرفت لاتنون و لایه خلا الایف واللام - قال  
 الاصمعی غضب لفلان اذا کان حیا و غضب  
 بفلان اذا کان میتا و قول الامر مشله - و عاصبه  
 را نغمه قول تعالی و ذوالنون اذ ذمب مفاضیا یعنی  
 مخرج القوم - امرأة غضوب ای عبوس - قال  
 ابن السکیت غضب بالتسکین ایضا امر شدید  
 الحمره فقال امر غضب  
 غلب - غلب - غلبه چیر شدن اصح و  
 کما قول تعالی و محزون بعد علیهم سید غلبون فهو  
 من المصادر المقسومه بعین مثل غلب قال الفر  
 بنیة لعل ان یكون علیة فخذت لها عند الاضافة  
 و نالیه مغالبه و غلبا یا - غلب شمال قطام نام  
 زنی تغلب علیہ اسی استولی علیہ قهر تغلب  
 چیره گردانیدن مغلب اسی مغلوب است مغلب  
 بکسر اللام نام شاعری غلاب بسیار غلبه تغلب  
 پذیر قبیل و هو تغلب بن و اهل تو لغیر تغلب بنت  
 و اهل انما یزیدون بالتانیث اسے لقبیلہ کما  
 قالوا تم نبت و تغلبس بفتح اللام نسوب لیماء  
 استی شاکوانی اللسیرین مع بار الت - رب  
 قالوه بالکسر - در جل اعلی مرد چیره و سهر کردن  
 به نسبت غلبا و غره عیار و اصب نام مرزے  
 و حدیقه غلبا و اسی ملتقه و حدائق غلب و غلوب  
 الغشب لمغ و التفت - غلبه بضمین مشدود اب  
 چیرگی و در جل غلبه ایضا الذی یغلب سر بیا  
 غوب - غیب - غیب - تاریکی غیا بفتح ج - غیب  
 از غیب اذا اسود و اسشد سواده غیب  
 بختین - فی الگامی اصح ک ان غیبی احدی  
 سل عطاء عن رجل اصاب صید غلبا قال

علیه البحر یعنی غلبه من غیر تعمد  
 غیب - غیب - غیب - ناپدید شدن اصح و ان  
 يقال غاب عنه غلبا و غلبه و غلبا و غلبه و غلبا  
 غائب لغت منه و ان جمع غیب غیب و غیب و غیب  
 فی لانه شبیه بکسر و هو مصدر صید لایه بخوان نوی  
 به المصدر و ان کان جمعا عدته انا غلبه اسم تک  
 جاه غلبه ابو دسی لذک - و يقال دستانی غلبه  
 غلبه اسی فی مبطیه من الارض و قولهم غلبه غلبا  
 و فن فی قبره - و يقال بنو فلان یشهدون احیانا  
 یتغایبون احیانا - و غابت الشمس اسے غربت  
 و الغابة خلاف المخاطبه - و غابت المرأة اذا غاب  
 عنها زوجها فی مغیبه بالماره مشدود بلا و غیب  
 ایضا زمین پست و موطنان من الارض - انغیبا  
 در بد گفتن کسی شدن سپس وی غیبه بالکسر  
 اسم فدان یکن صدقاً و ان کان کذبا سمی بتنا  
 غایبه بنیه يقال یث غایبه - غایبه ج - و غایبه ایضا  
 نام جانی مجاز و تغیب عنی فلان و تغیبینی یصت  
 فی مقوله الشعر  
 غلبه - بالضم گوشت پاره سطر - نمازم مردم  
 غلبه سطر کواته کثیر الغلب غلبه موضع الغلبه  
 بنی عن دب  
 غسله - درودن کے چیزے را از دیگرے  
 کا لغصب -  
 غسل - الماء - براگینت آب را -  
 الغشب - لغت فی الغشم و موضع و هو غشبا  
 منسوب الیه -  
 غشرب - کعلش غیر غشرب مرد و لیر کار گذار  
 خصالب - بالضم دراز مضرب -  
 غضرب - غضارب - جگیا آب گیاه

سخرط - افی هذا قال الکراع و عندنا القاس  
 ای تصحیف انما هو بالعیس المملکه و الطاء المجهه و قد تقدم  
 سخرط - کسر و خطا سے کرد در میان کجھ سے  
 دهن پسران خوب روی غلبه بالضم کی غلبه بالفتح  
 غلبت فراوان -  
 غندوب - غندبه بضمها گوشت پاره است  
 گرد کام غندبمان دو کره درین زبان بادو  
 گوشت پاره که ملازه را فرار گشته یا بمجو دو غده در  
 نرود گوشت غندوب ج -

فصل الفاء من بقية الصرح

قب - بالضم موضع بکوفه عن یاقوت یا قبیله  
 از همان منہ سعدان الفی اوسعید او هو بالقاف  
 فریب - تفریباً فیقت فرجها بالادویه - فراب  
 کسباب دیهی است قریب بمقصد شراب کرنا دیهی  
 است باصفهان - فریاب شهرباب بدلیخ او هو  
 فریاب او فاریاب و فریاب کیمیا شهر است  
 بخراسان و فاراب بختی و را، نهر سیحون او ہی بلاتر  
 فرافب - درختی که ازان بالانما سازند -  
 فرقب - کتفای موضع است منہ الثیاب الفرقتیه  
 و هی ثیاب بیض من کتان و زمیرین میمون  
 الفرقی الهذلی قاری نحوی او هو بقافین -  
 فرنب - بالکسر موش یا بچه آن از موش نشی

فصل القاف

قاب - قابت - الطعام - وقابت الماء  
 اكلت و شربت کلماء و قلب الرجل بالکسر اذا  
 اکثر من شرب الماء مثل صیبت فهو مقاب  
 علی المنع  
 قاب - قابت - الطعام - وقابت الماء  
 اكلت و شربت کلماء و قلب الرجل بالکسر اذا  
 اکثر من شرب الماء مثل صیبت فهو مقاب  
 علی المنع

سخرط  
 غیب  
 غلب  
 غندوب  
 غلب  
 قب  
 فریب  
 غندبه - فرافب  
 فرقب  
 غسله  
 فرنب  
 الغشب  
 غیب - فراب  
 غشرب  
 غصلب  
 غضرب

قرب قجب

قرب

قرب

قرب

قرب

قرب - قلوب - بالضم أسوده شدن کجنت  
 دیوست - وخرما - وختک شدن ریش جواحت  
 رخفت اک ۲۱ قجب لغتین باریکی میان آفت  
 لغت منه تباد مؤنث خیل قجب ای ضوا قجب  
 آواز کردن دندان شیر که بر هم زند رخفت اک ۲۲  
 ققبتہ او از شکم است شرب و بانگ کردن شمشیر  
 ققبا شتر غنڈہ ققبت کلمه قاقبہ آواز نذر بقال  
 اصابتنا العام قطرة وقاقبہ اسے صوت الرعد  
 قجب چوبی که در میان بکره دلو باشد فقال علیک  
 بالقجب الاکبر ای بالراس الاکبر و بریدن رخفت  
 ۲۳ ققبا کذا کتب پارہ جب بر این قجب  
 بالکسر استخوان بیرون آمدہ میان التیشین بقال  
 الرزق قباک بالارض وبقال للشیخ سوت القوم  
 و قبة الشاة بالفتح و الکسر ذات الاطباق وهو  
 یعنی مزار خاندان مکتبه در بر خفت - قبه بالضم  
 بنامی گرد بر آورده قجب قبا سنج بیت مقبول  
 نوقه تبه قبا قبا العام الذي بعد العام المقبل  
 بقال لا آتیک - العام و لا المقبل لا القبا تب  
 حار قبان نوعی از مرغ کبابی و العرب لاقربوهی مخر  
 عندهم لانه من قطلان ولو کان فعلا لصرحت -  
 قتب - قتب - بالتحريك بالان خرد قتب  
 بالکسر سازد ساخت آب کش مروده آفتاب سنج  
 و سی مؤنثه عند الکسانی قال الاصمعی واحد با  
 قتبته لهما و تصغیر بالقیبه و بها سحی و حل - قیبه  
 منسوب الیه - وقال ابو عبید القتب یا تحوی  
 من البطن یعنی استداروی احوایا و اما الامعار  
 فی الاقصاب - واقبت البعاض شدت علیه  
 قتباً قنوبه من الابل التي قتبها بالقتب جاء  
 بالهاء لانها نسبی مما یقتب کالسکوتیه و الرکوتیه

قرب - قحاب - بالضم سرفه سبب شتر و مرد  
 رخفت اف ۲۲ محبة کلمه مولده - قحطبه نام مرد  
 و افگندن و شمشیر زدن الربالا -  
 قرب - قرب - بالضم نزدیک رخفت بقضما قرب  
 لغت منه قوله تعالی ان رحمة الله قریب - ولم  
 نقل قریبه لانه اراد بالرحمة الاحسان و لان مالاکون  
 تائید حقیقاً جاز تذکیر - قال الفراء اذا کان القرب  
 بمعنی المسافه نکر و یؤنث و اذا کان فی معنی النسب  
 یؤنث بلا اختلاف بقال بنو المرأة قریبی ای ذات  
 قرابی - قربان بالکسر نزدیک شدن بمعنی اسیب ایضاً  
 رخفت ک ان ما قرابہ خویشی و نزدیک و نزدیک شدن  
 رخفت اف ۲۲ قریبی نزدیک و خویشی بقال بنی و بنه  
 ذریه و قرنی و قرب و مقریه و قریه و قریه یعنی هم قریبی  
 ذوقرابتی و هم قرنی و قاری - و العاصمه تقول هو  
 قرابتی و هم قرابانی بالفاء - وبقال قریب قریب ش  
 کتبت کتابه اذا سرت الی الماء و بینک بنیه  
 لیسله و الا سم القرب لیسلمین هو سیر الیل لورد الخند  
 قال الاصمعی قلت لا سرتی ما القرب قال سیر الیل  
 نورد الخند - و قلت اطلق قال سیر الیل لورد الخند  
 وبقال قریب بصباح و ذک ان القوم سیمون  
 الابل و هم فی ذلک یسرون نحو الماء فاذا قیبت  
 بینهم و بین الماء عشیة جملوا نحوه فذلک لیسله لیسله  
 و قرب القوم اذا کانت الهم قوارب هم قاربون  
 و لا تقال مقربون قال ابو عبید بن الحرف شاة  
 قارب کشتی خرد که در سبوی کشتی بزرگ دارند  
 بهجت الاغ - وقال الخلیل قارب طالب الماء  
 یعلا و لا یقال ذلک لطالبه نمارا و قربت السیف  
 اذا جعلت فی القرب هو جفته یعنی دعا و یکن  
 فیہ بجمده و جمالته و القرب بمعنی المقاربه ایضاً

قربان بالضم م و هو ما تقرب به الی الله تعالی  
 یقال قربت الله قرباناً و مشیر - و خاصه ملک  
 یقال فلان من قربان الملك من بعد انه - قراب  
 ج - و تقرب الی الله تعالی شئ اے طالب به  
 القریه عنده - و قریه تقریباً اے ادنیته - قرب  
 بالحرکه و السکون ضد البحر و من اشاکله ایضاً  
 الی عراق البطن - اقرب ج - تقریب نزدیک  
 گردانیدن و نوعی از دود بدن و هو دون اسخرف  
 ان یرفع الفرس یدیر معاد و ضمها معانی العده و اقرب  
 و تقارب یعنی قاربتی الی السبع مقاربه - و شئ  
 مقارب بالکسر اے وسطین الجهد و الردی  
 و کذلک اذا کان رخصاً - و تقارب ضد تباعد  
 و اقرب المرأة اے قرب لادیا فی مقرب بلایا  
 و کذلک انقرس و انشاء و لا یقال للناقة و جمها  
 مقارب - و اقربت السیف جعلت له سداً با  
 و اقربت للقیح من قولهم قرح قربان بالفتح اذا  
 قارب ان یقبل و حجه قری و قد حان قربان -  
 قراب ج - مقرب بفتح الراء اے که یوسته نزدیک  
 خود او انداز غت مقربه مؤنث قریباً بالکسر مشک  
 قراب ج - و قرابت بکسر تین و فتح ه و سکوننا  
 جمع القات - نه و کذلک مع کل ما کان علی فعلیه  
 لک ان تقح العین فیہ و کسر و تسکن  
 یقال ما هو بقربته من ذلک بالضم ای لا بقرب  
 منه قریب یعنی مقربین مع النون جانورے در ازیبا  
 مانند خبز و ک -  
 قرشب - قرشب - بالکسر شدة الیاء  
 سال خورده  
 قرشب قرشب - بالضاد الجمعی قطعه فربوب  
 قرشاب بالکسر و الضم شمشیر بران که استخوان

برود و در فاضل و بر با سوا الفقیه قرصوباً و در  
 الرجل اذا اكل شنبلیا بسا فو قرصاب حكاه فقلب  
 قرطب - قرطبة - امی صرع علی نقاه قرطب  
 کسرتین و تشدید الباء فحانوی از باری -  
 قرطعب - و يقال باعده قرطبة و لا تملأ  
 ولا تصغى ولا مغمى ای شئی -  
 قرمب - قرمب - کا و کلان سال  
 قسب - قسب - چیز زشت و سخت و خراب  
 خشک که در دهان ریخته شود قسب بالکسر و  
 فتح الباء و تشدید الباء در از سخت قسب بقا  
 آب (رع ف اک ۲)  
 قشب قشب - آیمختن ز قشیب از خلیفه  
 له فی لحم سم فاذا اكله قناه فو خذ ریش قشیب  
 بیه سیت قشیب ای حدیث العمه بالجوار - رجل  
 قشب قشبا بالکسر الذی لا خیر فیہ - قشب ایضا  
 زهر قشاب ج - قشب بالفتح زهر وادون بقالی  
 اسے سقاہ سما - و قشب بعامه اسے سمیر  
 و بر بدی یاد کردن بقالی قشبه بفتح اسے بطحہ  
 و در زردین بکنامی و بدنامی خود را بقالی  
 قشب الرجل و اقشب ای کتب حمد او ذما  
 حکي ابو عبید عن الفرار و قشبی ریحہ بالتشدید  
 اذانی کا بقالی سمی ریحہ و رجل مقشب حسب  
 اسے تخلص حسب -  
 قصب - قصب - با تحریک کاک قصباء  
 مثل قصبه کی قال سبب قصباء واحد جمع و کذا  
 الخلفاء و الظفار قصب ایضا مشوره و هر چیز که  
 مانند وی باشد سیاه کا واک چون اسخوان و  
 اسخوار زقره و برنج باشد و غیر آن داب را بهاسے  
 اشک و آب در چشم و چشمه با در گماے شش و

کمان تنگ و برنج های گره گره و هی اناب من  
 جوهر و فی الحدیث بشر حدیثه بیت فی الجنت من  
 قصب قال الامعی قصب البطحه امیاه تجری الی  
 غیون الرکایا بقول اقامت بین قصب امی  
 رکایا و ما و عذب - قصبه الالف عظمه قصبه القرطیه  
 وسطها قصبه السواد زیتها قصب بالضم و سکون  
 رد گانی بقالی مویج قصبه انصاب ج - شعاع  
 مقصب ای جمع - و قصب الزرع و ذلک بعد  
 التخرج قصاب و هی ذوات مقصبه تلوه  
 لیا و الاضفر ضفر واحد با قصبه - قصابه بالضم  
 و التشدید ناسه و خج قصاب ج قصاب بالفتح  
 ناسه زن قاصب کدنک و بزده که شت زوده  
 و مانند آن قصابه بالکسر نای زن قصب بریدن  
 (رع ف اک ۲) قصب القصاب الشاه اطعمها  
 غصوا عصفوا و قصب البعیر اذا قطعت علیه شریه  
 قبل ان یروسی و قصب البعیر شریه اذا منع منه  
 قبل الری ببعیر قاصب و ناقه قاصب ایضا لغت  
 منه عن ابن السکیت و اقصب الرجل اذا  
 فعلت البه ذلک - و فی الشل رعی فا قصب  
 یضرب للراعی اذا سار فی الرعی - و قصبه ای عاب  
 قصب القصاب - بالبعثه بریدن بقالی  
 امقصبه ای قطعته من الشئی - و اقصاب الکلام  
 الرجال - و قصبه ای قطع و اقصب القطع و يقال  
 اقصب الکوکب من یکانه قصب و قصبه  
 سبب مقصبه سبب زار سبب قاصب و قصب  
 تیج بران قواصب ج قصب بالضم کدنک  
 رجل قصابه تطلع للامور مقتدر علیها قصب شایخ  
 درخت قصبان جمع - و زخو - و غیر آن و ناقه  
 رام ناشده و باز یانه قصب ایضا زدن تبار یانه

(رع ف اک ۲) تقصیب شاخ بریدن از درخت  
 و بر با قصابه بالضم شاخ زریه ای بریده اقاد و  
 و قصبه الناقه و اقصبها اذا رکبتھا قبل ان  
 تراض - قال ابن درید کل من کلفته عملا قبل  
 ان یحسبه فهو مقصب فیہ و مقصب ایضا نام  
 بحر و در عوض -  
 قطب - قطب - ثلث لغات ستون آسپا  
 و طرح و گو که ساکن نزدیک زقدان و همتر که مدار کار  
 بروی باشد و سپسالار و يقال له قطب حی البحر  
 و شیخ یگا قطبه ستون که نشانه بر وسه نند و نام  
 مردے قاطبه همه يقال جارا القوم قاطبه اسے  
 جمعا و هو اسم یل علی العموم قطبه شیر کو سپند و شتر  
 بهر اینجه قطب الشراب و اقطبه امی مزجہ و الاسم  
 القطاب و القطب بالضم ایضا بریدن و سنه  
 قطاب بحت - قطب بالفتح گوشه جوال در رسم  
 افکندن و آژنگ در افکندن میان دو دابر و رع  
 ف اک ۲) قطوب لغت منه - تقطیب روسے  
 ترش و آژنگ ناک کردن -  
 قطرب - قطرب - بالضم نام مرزی - و مرغی -  
 قعب - قعب - قح جوبین مغاک قعبه بالکسر  
 و بفتحین ج - مثال جبا و حیاة - حاف و مقب سم  
 مغاک تقصیب الکلام تک رسا بریدن سخن رای -  
 قعب - نام مردے نون رائدہ -  
 قعضب - قعضبه - اسے اشاصه قعضب  
 نام مردے که سنان ساختی -  
 قیقب - قیقب - قیقبان چوب که زین آرد  
 سازند قال ابن درید هو آژاد و درخت -  
 قلب - قلب - دل و خرد قوله تعالی ان فی  
 ذلک لذکر لمن کان له قلب ای عقل خالص

قوطب  
 قوطب  
 قویب قطب  
 قسب  
 قشب  
 قطرب  
 قعب  
 قضب  
 قعب  
 قعضب  
 قیقب  
 قلب

